

مجلس  
العلماء  
بجامعة  
البحرين

# دموکراسی و ولایت فقیه

دموکراسی و ولایت فقیه

چاپ اول

آبان ۱۳۵۸

سخنی چند درباره چاپ مجدد (( دمکراسی و ولایت فقیه ))

خواننده عزیز، جزوه حاضر سلسله مقالاتی است که در هفته نامه اتحاد چپ ارگان سازمان اتحاد چپ بلافاصله چند ماه پس از قیام بهمن ماه انتشار یافت و سپس بصورت جزوهای جداگانه زیر عنوان (( دمکراسی و ولایت فقیه )) به تیراژ ده هزار نسخه چاپ و در سراسر ایران توزیع گردید. در آستانه انتخابات مجلس خبرگان بیست هزار نسخه دیگر از این جزوه در یکی از چاپخانه‌های تهران از طرف پاسداران کمیته مرکزی انقلاب اسلامی توقیف و در آتش کین ارتجاع سوزانده شد. اتحاد چپ یکی از سازمانهای چپ مستقل ایران بود که پس از قیام بهمن تشکیل شد. این سازمان به مدت دو سال به فعالیت مستقل خود ادامه داد و بعداً به همراه گروه‌ها و سازمانها و شخصیتها<sup>ی</sup> چپ مستقل دیگر شورای متحد چپ برای دمکراسی و استقلال را پایه گذاری نمود.

ضرورت چاپ مجدد جزوه (( دمکراسی و ولایت فقیه )) از طرف شورای متحد چپ، اکنون از این واقعیت ناشی میشود که در اثر تعلیقات نیروهای راست و هواداران امیرالیسم، برخی از هم‌میهنان و نیروهای آزادخواه دچار این توهم شده‌اند، که گویا در آنزمان هیچ نیروی چپ هوادار سوسیالیسم و دمکراسی در ایران متوجه خطر استبداد مذهبی نبوده و همه دنبالرو خمینی و روحانیت بوده‌اند. چاپ مجدد این اثر از این روست که نشان داده شود، حتی پیش از آنکه مسأله (( ولایت فقیه )) رسماً و علناً از جانب خمینی بمثابه شکل نظام آتی کشور مطرح شود، بودند عناصر و سازمانهای چپ مستقلی که به موقع منوجه عمق فاجعه استبداد مذهبی شدند و به نیروهای چپ، ملی و دمکرات هشدار دادند و سعی در افشای این توطئه ارتجاع نمودند. اما افسوس که این هشدار در آن زمان به گوش چپ‌سنتی - که خود نیز هواداران نوع دیگری از ولایت فقیه بود، نرفت و ملیون هم در کنار روحانیت در آن دوران سخت سرگرم آزمون بخت خود در حاکمیت بودند. و سرانجام هم آن شد که در صورت آگاهی و شناخت ضرورت زمان بهمنسازیکبار چگی و بهم پیوستگی صفوف نیروهای ضد ارتجاع و لائیک - میتوانست نشود.

شورای متحد چپ برای دمکراسی و استقلال

۲۲ بهمن ماه ۱۳۶۱

## فهرست

<u>صفحه</u>	<u>عنوان</u>
۵	پیشگفتار
۹	آیا " ولایت فقیه" نظام سیاسی آتی ماست؟
۱۸	دو برخورد به دموکراسی از دو دیدگاه
۲۶	بحثی دربارهٔ: زمینه تصورات آیت‌الله خمینی دربارهٔ دموکراسی
	چرا آیت‌الله روحانی آیت‌الله خمینی را برای ریاست جمهوری
۳۹	پیشنهاد می‌کند؟
۵۰	خواندیم و مستفیض شدیم
۵۴	ابعاد گسترده انحصار طلبی
۵۷	نقدی بر نقد آیت‌الله مرعشی نجفی بر پیش‌نویس قانون اساسی
۶۴	ما و ولایت فقیه
۶۹	لیبرال‌ها و ولایت فقیه
۷۶	چپ می‌تواند و باید ابتکار عمل را در دست گیرد

## پیشگفتار

مجموعه‌ای که اینک بصورت جزوه در اختیار خوانندگان قرار می‌گیرد، حاوی برخی از مقالاتی است که در "هفته‌نامه اتحاد چپ" درباره "ولایت فقیه" و برداشت‌های ولایت فقیه‌یون و خواستاران روحانی سالاری ازدموکراسی، کشورداری و نظام دولتی و غیره آمده بود.

"اتحاد چپ" از جمله اولین سازمانهای جنبش چپ بود، که ماهیت جریان ارتجاعی و واپس‌گرایی ولایت فقیه‌را بمثابه یکی از خطرات عمده‌ای که شکوفائی جنبش کارگری را بطور اخص و آزادی و آزادمنشی را بطور اعم مورد تهدید جدی قرار می‌داد، شناخت، پایگاه طبقاتی آن را تبیین نمود و به افشای آن پرداخت. در آن زمان بودند کسانی که ما را به "عدم تمیز دوست از دشمن" و غیره متهم می‌کردند و به مائی که خزعبلاتی نظیر خرده‌بورژوازی "ضد امپریالیست"، "رادیکال" و الخ را باور نداشتیم، اتهام "چپ‌روی" و "مخدوش کردن مرز خلاق و ضد خلاق" و ... می‌زدند، زیرا که ما در ولایت فقیه عناصر بسیاری از شکل‌گیری یک جریان فاشیستی را باز می‌یافتیم و هشدار می‌دادیم، زیرا که ما طی دوره مسخ مجلس مؤسسان به مجلس

" خبرگان " و در جریان انتخابات این مجلس بانگ برداشته بودیم که نقش تاریخی این مجلس جز بیعت با ولایت فقیه نیست و این مجلس قصد و هدفی جز رسمیت بخشیدن به ولایت فقیه و تثبیت قانونی قدرت روحانیون در تمام عرصه‌های زندگی اجتماعی ندارد ، زیرا که ما براساس این تحلیل از نیروهای مترقی و بویژه از گونئیست‌ها می‌خواستیم که در خیمه‌شب‌بازی انتخاباتی چنین مجلسی شرکت نکنند . . . .

باری امروزه که درستی نظر خود را در عرصه عمل اثبات شده می‌یابیم متأسفیم که این هشدارها ناشنیده ماندند و جنبش چپ و رادیکالی از مهمترین کشاکش‌های نبرد طبقاتی ابتکار عمل را - حداقل بصورت جریان‌ی در عرصه مبارزات دهوکراتیک، یکپارچه - از دست داد .

اکنون بسیاری کسانى که این خطر را شناخته و بنوبه‌ی خود در راه افشای آن گام نهاده‌اند . لاکن بیشتر بگونه‌های واکنشی . شناخت آنها بیشتر پی‌آمد برملاگشتن ماهیت سرکوبگر ولایت فقیه‌یون بود تا نتیجه برخوردی علمی به عناصر تفکر و ایدئولوژی ولایت فقیه و از این مهمتر ، درک خصائل و پایگاه طبقاتی آن و بالاخره عملکرد اجتناب ناپذیرش در شرایط فعلی جامعه و در پیکار گنونی طبقاتی . از اینرو به‌باور ما تجدید چاپ این مقالات می‌تواند سودمند واقع شود .

این واقعیت را نیز باید تصریح نمود ، که امروزه مبارزه علیه انحصارطلبان روحانی سالار تنها به افشاگری محدود نگشته و در برخی از عرصه‌های پیکار اجتماعی به رودرروئی انجامیده است . که این خود برخی اشارات هشدار دهنده را ضروری می‌سازد .

مبارزه با روحانی سالاری ولایت فقیه‌یون مبارزه با مذهب نیست . در مبارزه گنونی نه‌مذهب ، که پایگاه طبقاتی روحانی سالاران و عملکرد اجتماعی آنان است که باید مورد بررسی واقع شود ، افشا گشته و گوبیده شود .

و باز این هشدار ضروری است که اشتباه رخ داده در مبارزه علیه استبداد محمد رضا شاهی را نباید در این پیکار تکرار کرد . ما همانسان که

در آن مبارزه - در آن بیکار نیز وجود جنبش مستقل کارگری را لازمی پیروزمندی واقعی مردم سالاری می دانیم. عدم توجه به حفظ استقلال جنبش کارگری و نادیده انگاشتن مرزهایی که پرولتاریا را از دیگر نیروهای اجتماعی اخیانا " مخالف ولایت فقیه و روحانی سالاری جدا می کند، می تواند بسهولت به دنبال روی مجدد جنبش کمونیستی و این بار از لیبرال ها، بیانجامد.

کلام آخر ما این است که ولایت فقیه هنوز تثبیت نشده است. درست است که با تصویب اصل پنجم قانون اساسی و اختیاراتی که طبق همین قانون برای " رهبر " - چقدر این واژه یادآور " رهبر " و " پیشوا "ی نازیهای آلمانی و فاشیست های ایتالیائی است - در نظر گرفته شده، زمینه های " قانونی " یک استبداد سیاه قرون وسطائی فراهم آمده، درست است که بنا بر این اختیارات " رهبر " در نقش " خلیفه " ظاهر می شود، درست است که این خلیفه از طریق حق تعیین فقهای شورای نگهبان قانونگذاری را زیر یوغ خود کشانده است و با داشتن حق تائید یا عدم تائید رئیس جمهور منتخب مردم، قدرت اجراییه را در دست در اختیار گرفته و بالاخره با حق تعیین عالیترین مقام قضائی، حق عزل و نصب قضات را از آن خود کرده و بدینسان تفکیک قوا را بالکل از میان برداشته است، لکن اینها همه جز نوشته هایی بر متن کاغذ صبور نیستند، و هنوز روشن نیست که توان به تحقق رسیدن را نیز دارا باشند. چه این کوشش بهت متحقق شدن مهمترین نقطه ضعف ولایت فقیه نیز هست، زیرا که مجبور است پای بر زمین خاکی شهرو و همانسان که تابحال، از این پس نیز این از آسمان پندار بر زمین سخت واقعیات فرود آمدن آن را در چنبره ی تضادهای این زمین خاکی گرفتار خواهد نمود. تضادهائی که ولایت فقیه توان حل آنها را ندارد. از همینرو معتقدیم که هنوز قبل از اینکه این استبداد سیاه قرون وسطائی بر کشور ما چیره شود، امکان مقابله ای جدی و توده ای با آن موجود است. آنچه میماند اینست که چگونه بتوان این امکان را از قوه به فعل آورد و اینکه آیا چه قدر بدست گرفتن ابتکار در این عرصه بیکار خواهد بود یا نه. تعیین کننده این است.

خاطر نشان کنیم که ما بزودی در جزوهای دیگر حکومت در اسلام و ولایت فقیه و نظریه پردازان آنها را مشروحا " مورد نقد و بررسی قرار خواهیم داد .

سازمان اتحاد چپ



## آیا " ولایت فقیه " نظام سیاسی آتی ماست؟

کوشش‌هایی که اخیراً برای تحمیل یک قانون اساسی عقب‌مانده و واپس‌گرا به جامعه ما صورت می‌گیرد، کوشش‌هایی که از تایید آیت‌الله خمینی نیز برخوردار است، و همچنین گوشه‌ای از سخنان ایشان بمناسبت سالگرد قیام ۱۵ خرداد، که در آن ایشان اعلام کردند که " اگر با این نهضت اسلام و احکام اسلام را مو به مو اجرا نکنیم باید ما یوس باشید و بدانید که دیگر اسلام پیاده نشود"، ما را مجدداً واداشت، که برداشت ایشان از جمهوری اسلامی را مورد نقد و بررسی قرار دهیم. چونکه اجرای مو به مو احکام اسلام بعنوان قصد و هدف اعلام شده‌ی ایشان، مورد تأکید قرار گرفته است و ما برای شناختن این احکام و چگونگی اجرای مو به مو آنها چاره‌ای جز اینکه به تفسیر خود ایشان از این احکام و چگونگی اجرای آن روی آوریم، نداریم. چون آیات عظام برداشت‌های مختلفی از اجرای احکام اسلام داشته و دارند. از جمله آخوند ملا محمد کاظم خراسانی، شیخ عبدالله مازندرانی و حاج میرزا خلیل تهرانی در زمان مشروطیت فتوی دادند که " این ضرورت مذهب است که در غیبت حضرت صاحب‌الزمان (عج) حکومت با جمهور مسلمین باشد". آیت‌الله نائینی نیز در کتاب " حکومت از نظر اسلام " نظر

مشابهی ابراز می‌دارد. امروزه نیز آیات عظام بسیاری بیشتر پیرو نظریهٔ اینان هستند، که خوانندگان خود با نظرات ایشان احتمالاً آشنایند. (سخنان آیت‌الله طالقانی در مورد مسئلهٔ ریاست جمهوری و یا سخنان آیت‌الله شریعتمداری در گفتگو با خبرگزاری پارس مندرج در اطلاعات ۱۴ خرداد ۵۸). در نظرات آیت‌الله خمینی و عده‌ای دیگر، ما وجوه تشابه بیشتری با نظریات شیخ فضل‌الله نوری می‌یابیم تا فی‌المثل با آیت‌الله نائینی. بگذریم که این بحث سر دراز دارد. همانطور که گفتیم ما برای آشنائی با نظریات آیت‌الله خمینی مجبوریم کتابهای ایشان را مورد بررسی قرار دهیم. و آنچه برای این مقصود در دسترس ما است، یکی متن سخنرانی‌های ایشان در مورد "ولایت فقیه" است، که بهمین عنوان و عناوین دیگر، از جمله "حکومت اسلامی"، "نامه‌ای از امام موسوی کاشف‌الغطاء" بچاپ نیز رسیده و دیگر "توضیح‌المسائل ایشان" (که تحت عناوین دیگر نیز بچاپ رسیده است - از قبیل "احکام دین"، "رساله احکام"). این را هم بگوئیم که چون تاکنون هیچگونه تصحیح یا تنقیدی بر این دو کتاب، از جانب ایشان یا انصارشان انجام نگرفته، ما نوشته‌های فوق‌الذکر را نظر ایشان می‌دانیم و سخنرانی‌های مکرر ایشان که بسیاری ریشه در همین نوشته‌ها دارند، ما را در این باور تقویت می‌کند.

در این مختصر ما به "ولایت فقیه" می‌پردازیم و بررسی انتقادی توضیح‌المسائل را به‌فرصتی دیگر واگذار می‌کنیم. و این به دو علت. یکم برای اینکه ازاطاله‌کلام جلوگیری کرده باشیم و دوم به‌این دلیل که یکی از استدلالات ایشان در مورد لزوم تشکیل حکومت اسلامی یا "ولایت فقیه"، "ماهیت و کیفیت قوانین اسلام - احکام شرع" (صفحه ۳۲ کتاب ولایت فقیه) است، که گویا "یک نظام کلی اجتماعی را می‌سازد. در این نظام حقوقی هرچه بشر نیاز دارد فراهم آمده است" (همانجا)، و این که "خدای تبارک و تعالی بوسیلهٔ رسول اکرم (ص) قوانینی فرستاد که انسان از عظمت آنها بشکفت می‌آید. برای همهٔ امور قانون و آداب آورده‌است. برای انسان پیش از آنکه

## آیا "ولایت فقیه" نظام ... / ۱۱

نطفه‌اش منعقد شود تا پس از آنکه به گور می‌رود قانون وضع کرده است" (همانجا صفحه ۱۰)، و این قوانین و احکام شرع را ایشان در "توضیح - المسائل" بازگو کرده‌اند. پس ناچاریم "توضیح المسائل" ایشان را جداگانه مورد نقد و بررسی قرار دهیم، تا ثابت کنیم، که اولاً "احکام شرع یک نظام کلی اجتماعی منطبق بر تمام اجتماعات و در تمام ادوار تاریخ را نمی‌سازد، و دوماً یکی از استدلالات ایشان برای "ولایت فقیه" - نه تنها یکی، بلکه اساسی‌ترین استدلال ایشان از بیخ و بن نادرست است.

این را هم بگوئیم که ما به همه‌ی جوانب "ولایت فقیه" فی‌المثل در زمینه‌های اقتصادی، اصلاحات اجتماعی و غیره نخواهیم پرداخت، و آنچه فعلاً برای ما حائز اهمیت است، نظام سیاسی مطروح در "ولایت فقیه" است. که موضوع روز می‌باشد و در ارتباط با قانون اساسی آتی ما. ما در این بررسی انتقادی مسئله قوه قانونگزاری، قوه مجریه و قضائیه و نیز تکالیف مردم را در درجه اول روشن خواهیم کرد.

### قانونگزاری در "حکومت اسلامی"

ایشان در صفحه ۵۴ "ولایت فقیه" می‌نویسند: "حکومت اسلام حکومت قانون است. در این طرز حکومت، حاکمیت منحصر به خداست و قانون فرمان و حکم خداست". و در جای دیگر می‌گویند: "حکومت اسلامی مشروطه است. البته نه مشروطه بمعنی متعارف فعلی آن، که تصویب قوانین تابع آراء اشخاص و اکثریت باشد. مشروطه از این جهت که حکومت‌کنندگان در اجرا و اداره مقید به یک مجموعه شرط هستند که در قرآن کریم و سنت رسول اکرم (ص) معین گشته است. مجموعه شرط همان احکام و قوانین اسلام است که باید رعایت و ... و ادامه می‌دهند: "شارع مقدس اسلام یگانه قدرت مقننه است. هیچ‌کس حق قانونگذاری ندارد و هیچ قانونی جز حکم شارع را نمی‌توان به‌مورد اجرا گذاشت" (صفحه ۵۳ - ۵۲). از این گفته‌ها

جز باین نتیجه نمی‌توان رسید، که قوه‌ای بنام قوه مقننه یا قانونگزاری در حکومت اسلامی وجود ندارد، زیرا قانونگزاری توسط قرآن انجام و پایان یافته و آنچه مانده است، همانا بیان و تفسیر این قوانین است. و این بیان و تفسیر به‌عهدهٔ چه‌کسی است؟ ایشان جواب می‌دهند " بعد از رسول اکرم (ص) ائمه اطهار"، که یکی از وظایفشان " بیان و تشریح عقاید و احکام و نظامات اسلام برای مردم، که با بیان و تفسیر قرآن و سنت مرادف می‌باشد" است و پس از اینها " فقهای عادل علمدار این مقامات هستند" ( صفحه ۲۸ - زیرنویس). البته " چون می‌دانیم که ائمه ما گاهی در شرایطی بودند که نمی‌توانستند حکم واقع را بگویند و گرفتار حکام ستمگر و جائر بودند و در کمال شدت تقیه و خوف بسر می‌بردند"، لذا " بافقهای عادل است تا احکام واقعی را از غیر واقعی، و روایاتی که ائمه (ع) از روی تقیه صادر کرده‌اند تمیز بدهند." تا آنجا که ما می‌دانیم فقها نه در مورد تفسیر قرآن و نه در تمیز دادن احکام واقعی ائمه از احکام غیر واقعی نظر واحد ندارند. در همین اواخر بود که آیت‌الله طالقانی اعلام کرد باید از قرآن یک تفسیر کرد و نه تفسیرهای متعدد. ولی این مانع از این نمی‌شود که آیت‌الله خمینی به‌این نتیجه برسند، و با مقدمات و مفروضاتی که مطرح کرده‌اند، بایدهم برسند - که در " حکومت اسلامی بجای مجلس قانونگزاری... مجلس برنامه‌ریزی وجود دارد" که حاکم - که همان فقیه باشد - در پذیرفتن یا نپذیرفتن پیشنهادات آنان مختار است.

### قوه مجریه در حکومت اسلامی

ایشان می‌گویند: " اصولاً قانون و نظامات اجتماعی، مجری لازم دارد" و درست هم می‌گویند، و از همین روی ادامه می‌دهند که " اسلام همانطور که قانونگزاری کرده قوه مجریه هم قرار داده است، " ولی امر" متصدی قوه مجریه هم هست" ( صفحه ۲۷). و این را نیز که قوه مجریه را چه کسی

آیا "ولایت فقیه" نظام ... / ۱۳

رهبری می‌کند، نه در یک جا، بلکه در چند جا و به صراحت بیان کرده‌اند:  
" ولی امر متصدی قوه مجریه قوانین هم هست " ( صفحه ۲۱ ) " رسول اکرم  
( ص ) در راهس تشکیلات اجرائی و اداری جامعه مسلمانان قرار داشت "  
( صفحه ۲۶ ) . " بعد از رسول اکرم ائمه اطهارند که متصدی اجرای احکام و  
برقراری نظامات اسلام " می‌باشند " و پس از ایشان فقهای عادل علمدار این  
مقامات هستند " ( صفحه ۲۸ زیرنویس ) . و باز در جای دیگر " فقهای  
عادلند، که احکام اسلام را اجرا کرده و نظامات آن را مستقر می‌گردانند،  
حدود و قصاص را جاری می‌نمایند . . . خلاصه اجرای تمام قوانین مربوط به  
حکومت بعهدہ فقهاست، از گرفتن خمس و زکات و صدقات و جزیه و خراج  
و صرف آن در مصالح مسلمین تا اجرای حدود و قصاص . . . حفظ مرزها، نظم  
شهرها، همه و همه " ( صفحه ۹۲ ) و بالاخره از آنجا که " فقها امنا، رسل  
هستند . باید رئیس ملت هم باشند " ( صفحه ۹۵ ) و در جای دیگر خطاب به  
فقها می‌گویند: " . . . یقیناً " از عهده، اداره، حکومت و رهبری توده‌های  
مردم برخوردارید آمد . طرح حکومت و اداره، قوانین لازم برای آن آماده‌است .  
اگر اداره، کشور، مالیات و درآمد لازم دارد اسلام مقرر داشته، و اگر قوانین  
لازم دارد همه را وضع کرده‌است . احتیاجی نیست بعد از تشکیل حکومت  
بنشینید قانون وضع کنید . . . همه چیز آماده و مهیا است . فقط می‌ماند  
برنامه‌های وزارتی که آن هم به کمک و همکاری مشاورین و معاونین متخصص در  
رشته‌های مختلف در یک مجلس مشورتی ترتیب داده و تصویب می‌شود . . .  
شما باید رئیس بشر باشید " ( صفحه ۹۱ / ۱۹۰ ) .

این هم از قوه مجریه . فقیه رئیس ملت است، رئیس بشر است و  
اوست که اجرای تمام قوانین مربوط به حکومت را بعهدہ دارد .

قوه قضائیه و دادرسی در حکومت اسلامی

آیت‌الله خمینی در این مورد نیز خیال همرا راحت کرده و می‌نویسند:

" این که فقهای عادل . . . منصب قضا را دارا هستند و منصب قضا از مناصب فقهای عادل است اختلافی نیست . . . و تقریباً " از واضحات است " ( صفحه ۹۸ ) و یا در جای دیگر می گویند " فقیه " وصی رسول اکرم (ص) است در عصر غیبت . . . باید قاضی باشد و جز او کسی حق قضاوت و دادرسی ندارد " . ( صفحه ۱۰۲ ) . با این تفصیل تکلیف وکلا هم تعیین می شود . و نه تنها آن ها بلکه تمام دادگستری ، که باید " این تشکیلات عریض و طویل دادگستری که جز زحمت فراوان برای مردم کاری صورت نمی دهد برچیده گردد " ( صفحه ۱۲۰ ) .

### همه قدرتها در انحصار یک نفر

وقتی که در کشوری قوه مفسره ( چون قانونگزاری که نداریم ) ، قوه مجریه و قوه قضائیه در انحصار یک نفر باشد ، پس بالطبع باید به این نتیجه رسید که " فقها باید رئیس ملت باشند " ( صفحه ۹۵ ) و این که فقیه " در عصر غیبت ، امام المسلمین و رئیس المله می باشد " . ما برای چنین نظامی هیچ اسم دیگری جز دیکتاتوری فردی نمی شناسیم ، حال این دیکتاتوری تحت هر عنوان و بهر نیت که صورت گیرد . این را هم بگوئیم که اگر این دیکتاتوری حتی با نیت سوء هم همراه نباشد باز عواقبش سوء خواهد بود . همانطور که عواقب همه دیکتاتورهای فردی سوء بوده است . دیکتاتوری مکانیسم هایی می آفریند ، که دیکتاتور را هم در خود غرق می کند . ولی این همانند برای بحثی دیگر ،

### و اما مردم در حکومت اسلامی چه کاره اند؟

هیچ کاره . و روشن است که چرا . چون اولاً " مجموعه قوانین اسلام که در قرآن و سنت گرد آمده توسط مسلمانان پذیرفته و مطاع شناخته شده است "

( صفحه ۵۴ - ۵۳ ) و با این پذیرفتن تمام مسائل دیگر حل شده است و چون و جرائی در کار نیست . یکبار بیعت ، همیشه بیعت و مردم با پذیرفتن اسلام - که معلوم نیست چقدر آگاهانه است - حاکمیت فقیه را نیز پذیرفته‌اند . و اگر نپذیرند کافرند ، زیرا " . . . فقها از طرف امام (ع) حجت بر مردم هستند . همه امور و تمام کارهای مسلمین به آنان واگذار شده است . . . هرکس تخلف کند خداوند بر او احتجاج خواهد کرد " ( صفحه ۱۰۷ - ۱۰۶ ) و این فقیه اگر " فرمان داد که فلان محل را بگیرید ، فلان خانه را آتش بزنید ، فلان بلائفرا که مضر به اسلام و مسلمین و ملت‌ها هستند از بین ببرید " ( صفحه ۱۱۱ ) نه تنها " حکم بعدل فرموده است " ( همانجا ) بلکه اگر با از بین بردن یک طائفه اعم از مرد و زن و بچه مخالفت کنید ، شمشیر جزای روز قیامت بر فرقان فرود خواهد آمد . مردم وظیفه‌ای ندارند جز اینکه از فقیه اطاعت کنند و این را خود آیت‌الله هم به صراحت می‌گویند : " بر همه مردم لازم است که از او اطاعت کنند " ( صفحه ۶۳ ) .

دوماً - و این به مراتب مهم‌تر است - " مردم ناقص‌اند و نیازمند کمالند و ناکاملند " ( صفحه ۴۸ ) . این ملت صغیر است ، چون در غیر این صورت احتیاج به قیم نمی‌داشت تا آیت‌الله بگویند " قیم ملت با قیم صغار از لحاظ وظیفه و موقعیت هیچ فرقی ندارد " ( صفحه ۶۵ ) و از این گذشته این مردم جاهلند و از اینروست که " حاکمیت " بایستی " رسماً " به فقها تعلق بگیرد نه به کسانی که به علت جهل به قانون مجبورند از فقها تبعیت کنند " ( صفحه ۶۵ ) بنابراین مردم نه حق دخالت در قانونگذاری دارند و نه در اجرائیات و نه در دادرسی . بنابراین در حکومت اسلامی قوه ابتکار ، خلاقیت و فعالیت انسان‌ها برای اصلاح زندگی اجتماعی و یا دگرگونی انقلابی آن بی‌معنی می‌شود . همه‌ی اینها مربوط به فقیه است . حال چگونه و به چه اعتباری عده‌ای از همین مردم ناقص ، عده‌ای از این صغار و جاهل " فقهای عادل " ، " حکام دانا " و " قیم صغار " می‌شوند ، این سئوالی است که بی‌پاسخ می‌ماند . مگر اینکه آیت‌الله امر عصمت را به تمام فقها گسترش دهند و همه‌ی آنها را جزو

معصومین بیاورند و آنها را مافوق انسان بدانند، که ربی به این عالم خاکی ندارند. ولی این تنها تناقض و تنها مسئله‌ی بی‌پاسخ در نوشته‌ی ایشان نیست. یکی از دلایل ایشان برای اینکه "لزوم تشکیل حکومت (اسلامی) همیشگی است" (صفحه ۴۹) اینست که "تعدی مردم از حدود اسلام و تجاوز آنان به حقوق دیگران و این که برای تاء مین لذت و نفع شخصی به حریم دیگران دست‌اندازی کنند همیشه هست" (همانجا). و این از برجسته‌ترین تناقضات "ولایت فقیه" است. نویسنده آن از سوئی با وجد و تاء کید بسیار مبلغ و مروج و طالب حکومت اسلامی بمثابه حکومتی برای استقرار عدل و برقراری سعادت ابدی است. — که در این صورت باز معلوم نمی‌شود که دیگر داوری و عقوبت اخروی در روز قیامت و تقسیمات دوزخ و برزخ و بهشت به چه کار می‌آیند — و از سوی دیگر وجود ظلم و بی‌عدالتی را همیشگی فرض می‌کنند. و بدینسان ناروشن می‌نماید، که چگونه حکومتی که خود مدعی برقراری ابدی "حق" و از بین بردن "باطل" است، دائماً با بی‌عدالتی و ظلم دست به گریبان می‌ماند و خواهد ماند. و اگر حکومت اسلامی رسالت از بین بردن ابدی بدی‌ها و استقرار خوبی‌ها را دارد، پس بقای همیشگی آن دیگر چه ضرورتی دارد؟ این تناقض را تنها بدینسان می‌توان حل کرد، که پذیرفت، که حکومت اسلامی توان چنین کاری را ندارد، همانطور که در صدر اسلام نداشت، و حکومت اسلامی تنها شلاقی است که به کمک آن مردم همواره در راه انحراف، به راه راست سوق داده می‌شوند.

حکومت اسلامی هم به این دلیل و هم به دلیل عدم تقسیم قوا در آن، حکومتی است دیکتاتوری. دیکتاتوری قیمی بر صفار. مردم جز تماشاگران تابع نیستند و باید آن کنند که فقیه فرمان می‌دهد. و این فقیه را هم — هر قدر هم که در اینجا به اختیاری بودن انتخاب مجتهد از جانب فرد اشاره شود — باز سلسله مراتب روحانیت تعیین می‌کند، و نه کس دیگر. از همین روست که می‌گوئیم ولایت فقیه، یا حکومت اسلامی یعنی روحانی سالاری، یعنی حکومت قشری از باصطلاح برگزیدگان — و تازه نه همه‌ی قشر، بلکه باز



برگزیدگانی از این تشر برگزیده - بر مردم . و اسم این جز دیکتاتوری و  
نهایتاً " دیکتاتوری و استبداد فردی نیست ، که به قول آیت الله نائینی با  
استعداد گره می خورد و استبداد استعبادی می شود .

این را هم بگوئیم ، که این دیکتاتوری بازگشت به قرون وسطی است .  
بیهوده نیست که اکنون آنها هرکس را که می گوید به صدر اسلام نمی توان  
بازگشت مورد حمله قرار داده و به تازگی تهدید به محاکمه می کنند .

در چنین حکومتی اصل آزادی مبارزه برای کسب حقوق و قوانینی ،  
سوی آنچه جاری است و چندین قرن پیش تعیین شده ، حذف می شود . و  
با حذف این آزادی نقش فعال مردم در تعیین سرنوشت خودشان انکار  
می گردد . سوء تفاهم نشود . ما مدافع شیفتگی ساده لوحانه کسانی که به نظام  
پارلمانتاریستی بورژوازی دلبسته اند ، نمی باشیم . ما خوب بی دانیم که  
زنجیره های پیدا و ناپیدائی پارلمان های باصلاح آزاد جوامع سرمایه داری را  
به مراکز قدرت انحصارات امپریالیستی وصل می کند . لکن رد این نوع نظام  
پارلمانتاریستی منحط و عوامفریبانه ، بمعنای رد اصل قانونگزاری از جانب  
مردم نمی باشد . ما که هواداران بی امان کمونیسم هستیم ، و برای نظامی  
مبارزه می کنیم که در آن کارگران و سایر زحمتکشان از طریق شورا های خود  
قانون گزار باشند ، مجری قانون باشند و به داوری بنشینند ، چنین نظام های  
منحطی را غایت مطلوب خود نمی دانیم . لکن در متن پیکار کنونی با تمام  
نیرو علیه بازگشت به قرون وسطی مبارزه خواهیم کرد . ما در این پیکار  
جویای گسترده ترین و ژرف ترین برنامه های دموکراتیک برای زحمتکشان هستیم  
و این جز از طریق مبارزه با این واپس گرایی و این دیکتاتوری میسر نخواهد  
بود .

### دو برخورد به دموکراسی از دو دیدگاه

پس از تبلیغات چندین ماهه در مخالفت با "دموکراسی" بعنوان یک بدیده "غربی"، طرح قانون اساسی انتشار یافت. طبق اصل یکم این طرح "نوع حکومت ایران جمهوری اسلامی است." مطابق اصل چهارم همین طرح "جمهوری اسلامی ایران در استقرار جامعه توحیدی، معنویت و اخلاق اسلامی را مبنای روابط سیاسی، اجتماعی و اقتصادی قرار می دهد."

شبهه تبلیغاتی حاکم پس از قیام عبارت است از طرح مسائل به صورت عام و مخالفت های عام با پدیده های اجتماعی، بدون مشخص نمودن محتوی این مسائل و بدیده ها. جمهوری اسلامی را تبلیغ می کنند، بدون آنکه بگویند مضمون و محتوی مشخص آن چیست. علیه "دموکراسی" شمشیر می کشند، بدون آنکه بگویند با چه چیز آن مخالفند. همواره پیش داوری می سازند، و آن را پایه "داوری" قرار می دهند.

بنابراین، مجبوریم ابتدا روشن کنیم که دموکراسی "غربی" چیست، تا روشن شود که "شخص اول روحانیت" با چه چیزی مخالفت می نماید.

دموکراسی " غربی " چیست ، چگونه به وجود آمد و تکوین یافت ؟

دموکراسی شکلی از حکومت است . و دولت مجموعه‌ای از نهادهای مختلف جهت اعمال سیستماتیک قهر طبقه‌ای علیه طبقه دیگر و یا بخشی از جامعه علیه بخشی دیگر آن می‌باشد . پس ، محتوی دموکراسی بستگی به ماهیت دولت دارد ، و این تنها از طریق نقش و خصوصیت طبقه‌ای که حاکمیت خویش ، یعنی ، قهر طبقاتی خویش را بصورتی منظم و نهادی به دیگران اعمال می‌نماید ، تعیین می‌گردد . بدین ترتیب ، حاکمیت طبقاتی در کلیه جوامع طبقاتی وجود داشته و تا نحو طبقات استمرار خواهد داشت و در اشکال مختلف دولت منبسط خواهد گشت . ولی آنچه وجه مشخص و مشترک تمام اشکال دولت در اروپا است ، برقراری نوعی دموکراسی حداقل برای طبقات حاکم ، بعنوان مبتدای روابط درونی طبقات حاکم است . این دموکراسی بیان به رسمیت شناختن اصل تساوی اعضاء رسمی یک جامعه است . از آنجا که در یونان و روم در دوران برده‌داری اعضاء رسمی جامعه را برده‌داران تشکیل می‌دادند ، این دموکراسی تنها آنها را در بر می‌گرفت . در جامعه فئودالی اروپا ، فئودالها از این حق بعنوان امتیازی خاص برخوردار بودند ، زیرا دهقانان وابسته به زمین یعنی سروها را بعنوان عضو رسمی جامعه و برابر با اشراف نمی‌دانستند .

ولی پس از انقلاب بورژوازی ۱۷۸۹ در فرانسه ، برای اولین بار ، دموکراسی بعنوان برابری صوری برای تمام اعضاء جامعه به رسمیت شناخته شد ، یعنی پس از انقلابی که " آزادی ، برابری و برادری " را پرچم خویش قرار داده بود . زیرا این انقلاب هدفش برقراری و بسط نظام سرمایه‌داری بود ، که آنهم منوط به آزادی نیروی کار بود . و آزادی نیروی کار یعنی آزادی این نیرو از گایه محدودیتهای ماقبل سرمایه‌داری . این آزادی عبارت است از نفی هر نوع وابستگی فئودالی ، از قبیل وابستگی دهقانان به زمین ، و نفی محدودیت نیروی کار در انقیاد اصناف و اسنادکاران . ولی این آزادی از انقیاد و وابستگی در محدوده روابط فئودالی با خود " آزادی " از هر نوع

مالکیت وسائل تولید و معیشت را برای عاملین نیروی کار، یعنی کارگران به همراه داشت، که خود زمینه لازم و ضروری استثمار در جامعه سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهد. و در واقع رشد سرمایه‌داری چیزی نیست جز رشد فزاینده این "آزادی"، یعنی خلع مالکیت تولیدکنندگان بلاواسطه در پروسه انباشت سرمایه. پس آنچه از برابری در جامعه سرمایه‌داری باقی می‌ماند، رشد روزافزون نابرابری اجتماعی میان مالکین وسائل تولید و معیشت و کارگران "آزاد" است، که به شکل برابری صوری جلوه‌گر شده، و در عمل چیزی جز برابری سرمایه‌داران در برابر قانون نیست.

با این مقدمه و با توجه به طرح "قانون اساسی" مشاهده می‌شود، که مخالفین دمکراسی، با تاءکید بر "حکومت جمهوری اسلامی" هیچگونه مخالفتی با دولت، یعنی با اعمال قهر منظم و نهادی طبقاتی نداشته، بر آن نیز تاءکید می‌کنند. "شخص اول روحانیت" نه تنها به ضرورت دولت، بلکه به شکل مشخصی از آن تاءکید دارد و از همینرو است که اشکال دیگر دولت از قبیل دولت ملی، دمکراتیک، دمکراتیک ملی، و یا کارگری از نظر ایشان مردود است.

آیت‌الله خمینی با تکیه به یک شکل مشخصی از دولت، عملاً "بحث را از مجرای اصلی آن خارج می‌کند و بدین ترتیب بر محتوی و ماهیت طبقاتی دولت مورد نظر خویش سرپوش می‌گذارد. البته محتوی و ماهیت دولت اسلامی، در طرح "قانون اساسی" بعنوان یک حکومت "توحیدی" توجیه می‌گردد، و مطابق اصل ۴۰ همین طرح، مضمون این حکومت "توحیدی" خود را بصورت حکومت "مالکیت خصوصی مشروع" معرفی می‌نماید. و این در حالی است که اصل نهم طرح مزبور، سعی بزآن دارد، که استثمار و بهره‌کشی را امری غیر از "مالکیت خصوصی مشروع" جلوه دهد. بدین ترتیب، با جدائی شکل و محتوای دولت، حاکمیت سرمایه "مشروع" بعنوان حاکمیت مستضعفین قلمداد و تبلیغ می‌شود. و نام این جز عوام‌فریبی نیست.

مسئله اساسی که امروز در جامعه پس از قیام، تحت عنوان دمکراسی

دوبرخورد بهدموکراسی از ۲۱/۰۰۰

مطرح است، مسئله قدرت سیاسی است. و مبنای استقرار " روابط سیاسی، اجتماعی و اقتصادی"، که بیان این قدرت سیاسی اند، نه بر مبنای اخلاق (مطابق اصل چهارم طرح مزبور)، بلکه بر مبنای گرایش طبقاتی موجود، استوار می‌گردد. اقشار و طبقات مختلف با طرح قانون اساسی، که بیانگر این روابط در قالب قانون است، نه بر مبنای "معنویت و اخلاق"، بلکه بر مبنای منافع سیاسی، اجتماعی و اقتصادی خویش، نظر می‌دهند. درغیراین صورت کافی بود که یک عده از "خبرگان" "اخلاق و معنویت" را برای نظردهی درمورد "اخلاق اسلامی" فرا بخوانیم، تا بخاطر "خوش اخلاقی" اسلام، آن را "یکضرب قبول" کنند. دراین صورت تعداد این "خبرگان" و نحوه انتخاب و یا انتصابشان، اهمیت چندانی نمی‌داشت، ولی چون اصل مسئله بر سر قدرت سیاسی است، مجلس موسساتی می‌تواند بر مبنای منافع طبقات، در مورد قانون اساسی و شکل حکومت نظر دهد، که تبلور اراده و آرایش طبقاتی موجود جامعه باشد. فقط از این طریق برآورد مخرج مشترک این منافع، با توجه به آرایش نیروها امکان پذیر است، و برای همه نیروهای اجتماعی اگرچه بطور موقت، مورد قبول می‌باشد.

حال اگر بخشی از نیروهای جامعه خواهان دمکراسی‌اند، در عمل خواست خویش را مبنی بر تفویض قدرت به مردم، یعنی به زحمتکشان، اعلام می‌کنند. این خواست بنا بر موقعیت اجتماعی زحمتکشان، که تنها تولیدکنندگان ثروت اجتماعی اند، و با تکیه بر اصل برابری عمومی، مطرح می‌گردد. چرا که، "محتوی واقعی خواست تساوی طلبی پرولتاریا، خواست نابودی طبقات است. و هرگونه خواست تساوی طلبی که از این فراتر رود، ضرورتاً به خواستی میان تهی منجر می‌شود." (انگلس) این خواست نیز از غرب آمده است، و خود مخالف دمکراسی بورژوائی غربی است.

گفتیم که آیت‌الله خمینی با جدا کردن شکل از محتوی بحث را از مدار اصلی خود خارج کرده‌اند. در حالی که این دو هیچگاه از یکدیگر تفکیک پذیر نیستند. و جدائی این دو مقوله از یکدیگر تنها می‌تواند وسیله‌ای برای

تحقیق زحمتکشان باشد. در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته غرب از طریق تفکیک شکل و محتوی، دموکراسی را فقط بعنوان پاره‌ای اصول صوری توصیف و تبلیغ می‌نمایند، و از این طریق دیکتاتوری سرمایه‌را تحت عنوان دموکراسی بگونه‌ای ایدئولوژیک توجیه می‌کنند و آن‌را در وجود تعدد احزاب، حق وجود اپوزیسیون، تقسیم قوا، اصل پیروی اقلیت از اکثریت، وجود مجلس، انتخابات آزاد و دیوان عالی و غیره، محدود می‌نمایند. و هرچند که همین نهادهای دموکراتیک در جوامع سرمایه‌داری، خود نتیجه مبارزات پیگیر طبقه کارگر در غرب است، ولی در عین حال، وجود آنها، وسیله‌ای است برای پوشاندن دیکتاتوری و استثمار سرمایه، پوششی است جهت جلوگیری از نمودار شدن ریشه‌های اقتصادی این دموکراسی، یعنی سرپوشی است بر ارتباط بلاواسطه شکل مالکیت خصوصی سرمایه‌داری و ذات این دموکراسی.

بهر رو، مسئله دموکراسی امری جغرافیائی نبوده، بلکه مسئله‌ایست طبقاتی و یا همانطور که گفته شد، مسئله بر سر قدرت طبقاتی است. گونه دیگر تحقیق زحمتکشان را نیز آیت‌الله خمینی با حمله به این دموکراسی بدست می‌دهند. ایشان نیز با جدا کردن شکل از محتوا به دموکراسی می‌تازند، در عین اینکه این تاختن خود را، چونان در غرب، پوشش جلوگیری از نمودار شدن مناسبات تولیدی قرار می‌دهند، که جز مناسبات سرمایه‌داری چیزی نیست. ایشان روحانی سالاری را بعنوان شکلی از حکومت در مقابل دموکراسی غربی، بعنوان شکل دیگری از حکومت، قرار می‌دهند، درحالیکه محتوی و مضمون هر دو یکی است و آنهم حاکمیت سرمایه است. گفتارهای ایشان در رساله "توضیح المسائل" در باب نقش مالکیت، سرمایه و "اجیرشدن"، یعنی کار مزدوری و غیره دلیل بارز پذیرش اصل حاکمیت سرمایه توسط ایشان است.

در طرح "قانون اساسی" نیز، جز این نیامده است. مسئله اینست که این طرح با وجود تکیه بر حاکمیت سرمایه، تحت عنوان "مالکیت مشروع" و "مالکیت شخصی" عملاً همان نهادهای دموکراتیک غربی را، حتی برای

توجه این حاکمیت، پیش‌بینی نکرده‌است. و این نیز ناشی از همان تفکری است که بر آیت‌الله خمینی و روحانیون نظیر ایشان حاکم است. مخالفت آنها با دموکراسی غربی بعنوان تساوی صوری، نه بعلت رد تساوی صوری برای جایگزین کردنش با تساوی واقعی، بلکه برای جایگزین کردن آن با روحانی سالاری و عدم قبول حتی تساوی صوری و ابقای عدم تساوی واقعی صورت می‌گیرد.

از همین‌رو مخالفت آیت‌الله خمینی با دموکراسی بورژوازی بعلت واپس‌گرایی تاریخی است و ربطی به غربی و شرقی بودن دموکراسی ندارد.

دموکراسی بورژوازی، علی‌رغم ظاهری و صوری بودن آن، پیشرفتی تاریخی بود، در مقابل شکل مطلقه حاکمیت طبقاتی (رسته‌ای) فئودالیسم در اروپا. این دموکراسی بیان شکل‌گیری نوین طبقات و نفی امتیازات رسته‌ای ماقبل سرمایه‌داری بود. این دموکراسی در آغاز هستی‌اش، همسو با رشد نیروهای مولده جامعه بود، وسیله‌ای برای رشد اجتماعی اروپا. پرولتاریا توانست در محدوده این دموکراسی بخشی از حقوق و آزادی‌ها را کسب نماید. این حقوق و آزادی‌ها عبارت بودند، از حق تشکیل احزاب سیاسی، حق انتخاب شدن و انتخاب کردن، آزادی مطبوعات و اجتماعات، که به‌صورت کم‌وبیش روشنی به قانون اساسی دولت بورژوازی راه یافتند. ولی چون این دموکراسی بر مالکیت خصوصی بروسائل تولید و معیشت مبتنی بود نمی‌توانست حتی در سطح سیاسی، یعنی در همان محدوده خویش نیز کاملاً "عملی گردد. زیرا که قدرت سیاسی براساس قدرت اقتصادی استقرار می‌یابد، نه براساس "اخلاق و معنویات". و آنجا که مالکیت بروسائل تولید و معیشت اجتماعی نشده باشد، دموکراسی، امری صوری و ظاهری خواهد بود. این امر نیز برای پرولتاریای اروپا زمانی روشن شد، که قانون اساسی بورژوازی و آزادی‌های مذکور در آن را جدی گرفت، و به‌خود اجازه داد، از آنها برای مبارزه علیه حاکمیت سرمایه استفاده نماید. بعبارت دیگر مرز لیبرالیسم دموکراسی بورژوازی آنجاست، که پرولتاریا بخواهد به

تساوی طلبی خویش جامه عمل بپوشاند.

پس مخالفت با دمکراسی بورژوائی از موضع طبقه کارگر، مخالفت با مضمون و ماهیت طبقاتی آنست. زیرا که دمکراسی بورژوائی خصلتا "ظاهری و صوری است"، زیرا که دمکراسی بورژوائی مبتنی بر تساوی عمومی است، ولی به شکل صوری آن. پس مخالفت با دمکراسی بورژوائی از موضع طبقه کارگر، مخالفت با شکل صوری تساوی است، نه با تساوی اجتماعی. حال آنکه مخالفت آقای خمینی با دمکراسی، عملاً "نفی تساوی عمومی، حتی به شکل صوری آنست. زیرا برای ایشان، انسانها به مسلمانان و کافران تقسیم شده، مسلمانان نیز از حقوق مساوی برخوردار نیستند. بدلیل آنکه مراجع تقلید از حقوق ویژه و امتیازاتی برخوردارند، که از دیگران سلب شده است. و این تبعیضات، حتی در میان "برگزیدگان خدا" نیز، به صورت عدم تساوی روحانیت، و بر مبنای سلسله مراتب آنها، برقرار است و دیگر انسانها هم که محجورند و محتاج قیم و ناکامل.

این استدلال روحانیت فراموش می کند، که اگر انسانها ناکامل اند، پس تمام نمادهای انسانی ناکامل اند، پس مذهب روحانیت و مراجع تقلید، که خود محصول جوامع انسانیند، نیز، ناکاملند. و براین مبنی، حتی اگر از تمام خصوصیات انسانها چشم پوشیم، حداقل انسانها به خاطر ناکامل بودنشان مساوی و برابرند. فقط آنچه آنها را نابرابر می سازد، تنها تعلقات طبقاتی آنهاست.

برای پرولتاریا، برای کارگران، مبارزه برای تساوی، از مبارزه برای تساوی صوری فراتر می رود و مخالفت پرولتاریا با دموکراسی بورژوائی نیز از این دیدگاه صورت می گیرد. پرولتاریا خواهان تساوی واقعی است.

و ابتدائی ترین و اساسی ترین گام برای دستیابی به این تساوی واقعی کسب قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر و اجتماعی کردن وسائل تولید و معیشت می باشد، که به صورت نفی قانون مالکیت خصوصی بر وسائل تولید و معیشت و تضمین قانونی مالکیت اجتماعی بر آنها، بازتاب قانونی می یابد. زیرا که



دوبرخورد به دموکراسی از ۲۵/۰۰۰

فقط اجتماعی کردن مالکیت بر وسائل تولید و معیشت زمینه مادی لازم برای استقرار تساوی عمومی و واقعی را فراهم می‌سازد.

استقرار سوسیالیسم و برقراری دموکراسی کارگری تحقق وسیع‌ترین نوع دموکراسی برای اکثریت جامعه می‌باشد. در سوسیالیسم است که اصل امحای هرگونه مالکیت خصوصی بر وسائل تولید و معیشت از طریق تسلط کامل کارگران بر فرایند تولید و توزیع و برقراری مالکیت اشتراکی طبقه کارگر تحقق می‌یابد که لازمه آن استقرار شوراها برای تحکیم اصل اداره کلیه امور اقتصادی، فرهنگی و سیاسی جامعه بدست توده‌های کارگر است. طبقه کارگر با کوشش روزافزون در راه الغای تقسیم کار سرمایه‌داری و امحاء هرگونه از خودبیبگانگی، با بدست گرفتن کلیه امور جامعه برای محدود کردن نقش دولت و دستگاه‌های دولتی در جامعه، برای از بین بردن تمرکز و تراکم قدرت، با تسلط کامل خویش بر کلیه امور اقتصادی، سیاسی و فرهنگی جامعه دموکراسی، یعنی مردم سالاری را، واقعاً تحقق می‌بخشد.

اینست دلیل مخالفت پرولتاریا با دموکراسی بورژوائی، که تنها وسیله‌ای جهت استمرار حاکمیت بورژوازی در قالب برابری و تساوی صوری است. پرولتاریا از دیدی واپس‌گرا به مخالفت با دموکراسی بورژوائی بر نمی‌خیزد. حال آنکه مخالفت آیت‌الله خمینی با این دموکراسی بورژوائی از دیدی قرون وسطائی و واپس‌گرا صورت می‌گیرد و بکاربردن هزارباره و دهها هزارباره کلمه‌ی "مستضعفین" نیز تغییری در این امر نمی‌دهد. و باز از همینرو است که کمونیست‌های مخالف دموکراسی بورژوائی با مخالفت ایشان مخالفت می‌کنند، چون رو به جلو دارند، آینده را می‌نگرند و نه رو به گذشته و دیدی واپس‌گرا.

## بحثی دربارهٔ:

### زمینه تصورات آیت‌الله خمینی دربارهٔ دموکراسی

آیت‌الله خمینی در یکی از سخنرانی‌های خود در عین حمله به طرفداران دموکراسی و "شیاطین" نامیدن کمونیست‌ها اشاره‌ای داشتند، که در همین رابطه بس جالب توجه و خصلت‌نما بود. ایشان گفتند که مخالفت اصلی‌شان با شاه بر این اساس بود که شاه کاملاً "بر فوازین اسلام تکیه نداشت و در همین زمینه برای کوبیدن مخالفین خود اشاره کردند که شاه علی‌الظاهر به زیارت می‌رفت و گاه‌بگاه از اسلام سخن می‌گفت، حال آنکه "شیاطین" حتی از بردن نام اسلام نیز، چون جن از بسم‌الله هراس دارند.

این اشاره ما را بر آن داشت، که ضمن اشاره به زمینه تاریخی تصورات ایشان، علت واقعی مخالفت ایشان با شاه و نیز مخالفت با دموکراسی را مورد بررسی قرار دهیم، تا نشان دهیم که جوهر واقعی این مخالفت‌ها از یکسو انحصارطلبی سیاسی روحانیت و از سوی دیگر تجدید تولید استبداد دیرین حاکم بر این سرزمین می‌باشد.

ایشان در مخالفت با دموکراسی ریشه در فرهنگ استبدادی ایران دارند و از همین دریچه نگاه است، که علل قیام توده‌ها را واژگونه می‌نگرند. این نگرش واژگونه که در مطلق کردن مبارزه توده‌ها برای اسلام و نادیده گرفتن

دموکراتیک، حتی در درون هیات حاکمه ایران نیز وجود نداشت. در اروپا، اشراف بعنوان مالکین خصوصی و با برخورداری کامل از تمام حقوق و اختیارات در محل فرمانروائی خویش، خودمختار و مستبد بوده و از میان خویش پادشاهان را انتخاب می‌کردند. حال آنکه در ایران فرمانروایان محلی عملاً "بعنوان ماء‌مورین بلافصل شاه عمل کرده، باو و کرامات او وابسته بوده، فاقد هرگونه حقی، جز آنکه شاه به آنها تفویض می‌کرد، بودند. بهمین دلیل هرگونه حقوق دموکراتیک و سنت آن حتی در درون و برای اعضاء هیئت حاکمه در ایران - بر خلاف اروپای ماقبل سرمایه‌داری - عملاً وجود نداشته است. و علت اینکه تاریخ ایران، بعنوان تاریخ شاهان و شاهنشاهی نمودار می‌شود همین است: هرگاه یکی از فرماندهان محلی و یا سران اقوام و عشایر از فرمان شاه سرپیچی می‌کردند، و یا در مقابل حکومت مرکزی برای خود مدعی حقی می‌شدند سرکوب شده، و یا اینکه با پیروزی این قدرت‌های محلی، بساط استبداد قدرت مرکزی قبلی برچیده گشته، بجای آن قدرت جدیدی جایگزین حکومت مرکزی قبلی می‌گردید بهمین دلیل تاریخ ایران، تاریخ تجدید استبداد است. موقعیت رعایا، در ایران بر مبنای اصل حق بهره‌برداری عمومی از زمین مالکین تعیین می‌گردید. و براین مبنای رعایا خود را صاحب زمین و قدرت مستبد مرکزی را، بعنوان نماینده عموم جامعه، مالک عمومی آن می‌دانستند. براین مبنای و بخاطر فعالیت‌های عمومی عمرانی، که وظیفه دولت مرکزی بود رعایا مجبور به پرداخت خراجی بودند که از طرف نمایندگان حکومت مرکزی در محل جمع‌آوری می‌گشت. حال آنکه رعایا در اروپا، از طریق وابستگی به زمین، که نتیجه شیوه تولید فئودالی است، به اشراف و فئودالها بعنوان مالکین زمین وابسته بودند بهمین دلیل هم سهم ارباب بصورت باج، که زمینه استقلال اقتصادی فئودالها، در مقابل دولت مرکزی در اروپا بود، و سهم دولت مرکزی از "اضافه‌تولید" دهقانان بصورت مالیات، جداگانه جمع‌آوری می‌شد. امری که باعث غارت و فقر دهقانان و علت شورش‌های دهقانی در اروپا شد. این جدائی باج و خراج در اروپا زمینه مادی برقراری

بحثی دربارهٔ زمینه تصورات ۲۷/۰۰۰

علل عینی و مادی قیام آنها، نمودار می‌شود، توسط موقعیت طبقاتی روحانیت عموماً دیکته شده و توجیه خود را در زمینهٔ فکری تاریخی حاکم بر ایران می‌یابد. در شرایطی که امتزاج و درهم آمیختگی روحانی سالاری و سرمایه سالاری می‌رود تا نظام حاکم بر ایران شود، بحثی در این باره سودمند است. ما بر این باوریم که مبارزهٔ آیت‌الله خمینی با دیکتاتوری شاه از مبارزهٔ طبقاتی علیه دیکتاتوری شاه بمثابة دیکتاتوری سرمایه جداست. حال آنکه مضمون واقعی پیکار توده‌ها، همان پیکاری که آیت‌الله خمینی بعلت شرایط ویژه، رهبری آن را به خود اختصاص دادند، همین مبارزه با دیکتاتوری شاه بمثابة تبلور دیکتاتوری سرمایه بود. و اما ریشه تصورات ایشان و تاکیده‌های مکررشان بر اسلام و ارجح دانستن آن در قیام توده‌ها بر مبارزه علیه ظلم و ستم ناشی از سرمایه‌داری و برای کسب دموکراسی واقعی در کجا قرار دارد؟ در تاریخ استبداد سیاسی و مذهبی ایران.

زمینهٔ تاریخی تصورات آیت‌الله خمینی

تاریخ استبداد سیاسی و مذهبی ایران، تا انقراض سلسله قاجار، در عدم وجود مالکیت بر زمین خلاصه می‌شود. در ایران حتی مالکیت فئودالی بر زمین هم بوجود نمی‌آید. علت این امر را می‌بایستی در شرایط جوی و وجود صحاری و ضرورت آبیاری مرکزی از طرف جماعت‌های روستایی، حکمرانان ولایات و حکومت مرکزی دید. این امر عملاً "زمینهٔ مادی استبداد را تا دورهٔ قاجاریه تشکیل می‌دهد. و چون سیورغال و اقطاع و غیره فقط بعنوان حق بهره‌برداری از قسمتی از محصولات، توسط قدرت مرکزی به حاملین این حق تفویض گشته — و نه بعنوان حق مالکیت — دارندگان این حق، یعنی حکام و فرماندهان مناطق و غیره — نیز بعنوان بخشی از هیات حاکمه، در یک رابطهٔ یکجانبه با قدرت مرکزی، یعنی تحت انقیاد و حکمرانی مطلق سلطان قرار داشتند. بهمین دلیل تصور برابری و مساوات و برخورداری از حقوق

۲۹/۰۰۰ بحثی دربارهٔ زمینه تصورات

دمکراسی درون طبقاتی هیئت حاکمه اروپا بود، درحالی که یکی بودن این  
غارت رعایا در ایران به صورت خراج زمینه استبداد، و عدم حضور دمکراسی،  
حتی در درون هیات حاکمه ایران را تشکیل می داد.

ظهور اسلام در عربستان و نفوذ و نقش مذهب در ایران

ظهور اسلام که بنیادش تضاد بین شهر، یعنی تجار، و اعراب بادیه - نشین بود، زیر پرچم وحدت سیاسی اعراب توسط اسلام، عملاً "با مرگ پیامبر به نفع تجار، بسرکردگی خانواده" قریب انجامید. بسط بعدی اسلام، وسیله بسط راههای تجاری بود. بخصوص آنکه راه تجاری، در زمان ساسانیان، بر خلاف گذشته، از مناطق ایران بطرف دریای سیاه و از طریق سواحل ایران به طرف سوریه و آسیای صغیر میگذشت. بنابراین راههای مطمئن کاروانهای تجاری از ایران برای تجار عرب، و حق برخورداری از غنائم جنگی بعنوان ترغیب دنیوی جنگجویان عرب، زمینه مادی بسط اسلام به ایران شد. اشاره کنیم که تجزیه روابط اجتماعی دوران ساسانیان نیز عامل دیگر پیروزی اعراب در ایران بود. با انقراض ساسانیان، قدرت مرکزی بدست خلفا افتاد، و شرایط تجدید تولید اجتماعی بر مبنای روابط گذشته، به تجدید استبداد انجامید. از این زمان تمام قیامهای ایرانی، قیامهایی بودند در لباس مذهب ولی با ریشههای اقتصادی. ولی علیرغم پیروزیشان، همواره روابط اقتصادی گذشته را دست نخورده باقی می گذاشتند. بهمین دلیل زمینه برخوردیهای ادواری و تغییر سلسلههای مختلف باقی می ماند. "رعایای ایران که بخاطر نارضائیهای دوران ساسانیان، به اسلام روی آورده بودند، پس از برقراری روابط گذشته، با طرفداری از شیعیان به مخالفت با خلفا برخاسته و همواره سرکوب می شدند. مقاومتیهای دو قرن بعد نیز، که از مناطق ایران و عراق برمیخاست، نیز، سرنوشتی جز شکست نداشتند. علت قیامها در این منطقه، قراردادن، زمینه اجتماعی و سیاسی قدرت خلفای بنی امیه در نیمه

غربی امپراتوری اسلام بود، و جنبش‌های مخالف در درجه اول از مناطق منکوب شده بر میخواست. در این دوران تاریخی شیعه شکل بروز مقاومت در مقابل قدرت حاکم یعنی قدرت اعراب بود. با بقدرت رسیدن صفویه شیعه اثناء عشری امکان یافت که به مذهب رسمی تبدیل شود. تجربیات تعقیب و تقیه شیعیان، زمینه استقلال طلبی شیعیان شد، تا پیگردها و سرکوبها... تکرار نگردد. چرا شیعه‌اثناء عشری به‌ایران آمده بود، که در آنجا باقی بماند. بدین ترتیب با بقدرت رسیدن صفویه و اعلان شیعه به‌دین رسمی، ترکیبی از استبداد و دین، و توجیه دینی استبداد برقرار شد. ظل‌الله بیان توجیه مذهبی استبداد گشت.

اگر در گذشته استبداد حاکم، از طریق انجام فعالیت‌های عمومی، عمرانی و فقدان مالکیت خصوصی، توجیه واقعی داشت، از این پس، برای حفظ استبداد و نفی هرگونه دمکراسی، حتی در درون هیات حاکمه، خدا بعنوان منبع قدرت، و حاکم مستبد به سایه و نمایندۀ خدا جایگزین آن توجیه واقعی گردید. و ظل‌الله وسیله‌ای شرعی برای توجیه منافع خصوصی در مقابل منافع عمومی گشت.

صفویه، با تکیه به مالکیت بزرگ بر زمین، بقدرت رسیدند. و این با حق بهره‌برداری رعایا از زمین، بر مبنای مالکیت عمومی در تضاد قرار داشت. این تضاد از طریق پیدایش حق نسق و رابطه مالک و زارع، بنفع مالکیت خصوصی و موقوفات، و بصورتی قابل تحمل برای رعایا حل شد، که تا "اصلاحات ارضی" امپریالیستی از طرف دربار پهلوی ادامه داشت.

در همین رابطه نقش روحانیت در مبارزات سیاسی و اجتماعی در ایران بخصوص در دو قرن اخیر تفاوتی فاحش با نقش آنها در سایر کشورهای اسلامی داشت. چرا که روحانیت در ایران، بعنوان قشری اجتماعی با منافع اقتصادی، اجتماعی و سیاسی جداگانه، در کنار دولت مرکزی بوجود آمد، و آنهم از زمان پیدایش نقش صدرات در دوران صفویه، که در اختیار روحانیت گذارده شد. در حالیکه در جوامع دیگری یکی بودن قدرت مذهبی و قدرت

۳۱ / . . . . . زمينه تصورات

سياسي ، از طريق حكومت خلفا ، برقرار گشته بود . اين دوگانگي قدرت مذهبي و قدرت سياسي ، و تغيير در موقعيت روحانيت در مقابل قدرت مركزي كه همواره با سنت استبداد همراه بوده است ، زمينه اصلي اختلافات روحانيت و دولت مركزي را تشكيل مي داد . اين اختلافات اصولاً از همان دوران صفويه و در رابطه با محدوديت نقش صدارت ، پس از مدتي ، آغاز گرديد . و روحانيت زماني مي توانست خود را به قدرت مركزي تحميل نمايد ، كه به ساير اقشار و طبقات اجتماعي تكيه كرده ، منافع خويش را بعنوان منافع عام تبليغ نمايد . اين امر از زمان نفوذ استعمار انگليس و روس در ايران ، در دوران تجزيه قاجاريه ، شدت بيشتري يافت ، و بدروحانيت اين امكان را داد ، تا با تكيه به زمينداران تاجر و تاجران زميندار ، و تبليغ منافع آنها بعنوان منافع عام ، رهبري اين بخش اجتماعي را بمجموعه جنبش ضد استبدادي و ضد استعماري تحميل نمايد . بيروزي نيم بند جنبش مشروطه خواهي به محدوديت قدرت مركزي و تحكيم نقش و موقعيت روحانيت ، انجاميد . و اختلافات بعدي روحانيت - عليرغم اختلافات دروني خويش - با حكومت رضاخان و پسرش و پيشه در مسئله موقعيت و نقش روحانيت در جامعه داشت . ارتقاء شاه به " شخص اول مملكت " ، عملاً ، تاكيد دربار پهلوي بر ارجحيت مقام شاه در مقابل مراجع تقليد و روحانيت بود ، كه نمي توانست مقبول روحانيت قرار گيرد .

مخالفت روحانيت با سلسله پهلوي بعلت عدم رعايت

سلسله مراتب قدرت بنفع روحانيت بود

درست بر اين مبنا مي توان سخنان آيت الله خميني را بدرستي استنباط نمود ، كه چرا ايشان مخالفتي با شاه بغير از مخالفت بخاطر عدم اجراي اسلام از طرف شاه ، نداشته اند - يعني مخالفت بخاطر عدم رعايت سلسله مراتب قدرت بنفع روحانيت . پس مخالفت ايشان ، نه مخالفت با سلسله

مراتب اجتماعی و تبلور آن بشکل دیکتاتوری، بلکه مخالفت با شکل مشخصی از سلسله مراتب اجتماعی است، که موقعیت مطلق روحانیت را به نفع مطلق - گرائی و استبداد شاه محدود کرده بود. حال آنکه، اقشار و طبقات ستمدیده ایران، برای محو کامل سلسله مراتب اجتماعی، چیزی جز محو سلسله مراتب طبقات، و برای برقراری "جامعه بی طبقه" نبود، مبارزه می کردند. و اسلام را بعنوان عامل این تغییرات بعنوان پرچم مبارزه شان برافراختند. در واقع برخلاف تصورات آیت الله خمینی قیام بخاطر مذهب و بخطر افتادن آن نبود.

#### دلایل عینی و مادی ملموس قیام توده ها

اگر نخواهیم، دچار توهمات شویم، باید ریشه های قیام با عظمت خلق های ایران را در موقعیت اجتماعی و شرایط زندگی زحمتکشان جستجو کنیم. این قیام بیان نیازهای اجتماعی بود که از طرف توده های رنجبر و زحمتکش ایران کم و بیش شناخته، و یا حداقل بطور کامل "روشنی احساس شده بود. نیازی که فقط از طریق نفی کامل روابط اقتصادی - اجتماعی حاکم و بیان سیاسی آن، یعنی نفی دیکتاتوری محمدرضا شاهی، امکان پذیر بود. این روابط، همان روابط سرمایه داری بود که از طریق بسط بازار جهانی و توسط "اصلاحات ارضی" و صدور شدید سرمایه، از سالهای چهل به بعد در ایران مستقر گردید. - بعنوان ارمغان "غرب" سرمایه دار. آنچه از غرب آمد، دمکراسی، آزادی و برابری غرب نبود. آنچه تحت عنوان "تمدن غرب" به زحمتکشان و خلق های ایران تحمیل شد، تفاله های غرب، بقایای سرمایه داری در حال اضمحلال غرب بود، نه سنت انقلابی غرب. تحمیل این "تمدن غرب" به توده های زحمتکشان، مفهومی جز سرکوب ابتدائی ترین نیاز آنها به امنیت اقتصادی، برابری اجتماعی و آزادی سیاسی نداشت. برای زحمتکشان ایران، این "تمدن غرب" عبارت بود، از "اصلاحات ارضی"، یعنی نابودی زمین به موجودیت میلیونها تولیدکننده کشاورزی، و تلاشی تولید کشاورزی.



این " تمدن غرب " برای آنها خود را بصورت بی‌کاری و بی‌نایی، عدم بر-  
خورداری از امکانات بهداشتی و طبی، یعنی مرگ زودرس عزیزان و نان‌آوران  
نمودار می‌نمود. این " تمدن غرب " در قالب صنایع و بانکها، برای زحمتکشان،  
استثمار و بدهکاریهای دائمی بهمراه داشت، بدون آنکه امکان برخوردار  
از جنبه‌های مثبت و رفاهی صنعتی شدن را داشته باشند. این " تمدن غرب "  
برای میلیونها پیشه‌ور و کاسب حاصلی جز محدودیت و حتی نابودی کسب و  
کار - بدون آلترناتیو برای تجدید تولید خانواده آنها - نداشت. این  
" تمدن غرب " که جز سرمایه‌داری انحصاری و انحصار سرمایه در ایران نبود،  
برای زحمتکشان جز تورم پولی بیش از ۷۰ درصد، یعنی گرانی روزافزون،  
کمبود مواد غذایی، کمبود مسکن و همچنین بی‌سوادی بهمراه نداشت. این  
" تمدن غرب " برای زحمتکشان جز تبلور ارتشاء دستگاههای اداری فاسد  
نُبود، که در رأس آن دربار پهلوی بعنوان مامور برقراری، "نظم" و آرامش  
لازم برای بسط این " تمدن غرب"، قرار داشت. " تمدن غرب" برای  
زحمتکشان ایران عبارت بود، از کودتای ننگین ۲۸ مرداد، سرکوب مبارزات و  
سازمانهای مقاومت، پیگرد شبانه‌روزی مبارزین، زندان و شکنجه و قتل و  
اعدام تمام آن کسانی که با این " تمدن غرب" تاسرحد جان مبارزه می‌کردند.  
و آنچه از " تمدن غرب" برای زحمتکشان باقی مانده بود، چیزی جز زندگی  
میان تهی و ضد انسانی و فحشای اخلاقی و فکری نبود.

این " تمدن غرب" همان سیستم سرمایه‌داری مبتنی بر مالکیت خصوصی  
ابزار تولید و معیشت است، که در مجموع جز سیستم تولید مضاعف نیروی  
کار، یعنی کارگر بی‌چیز نیست. زمینه این شیوه تولید، که بر مالکیت  
خصوصی بنا شده، علیرغم قوانین ضد انحصاری و محدود و "مشروع" کننده  
چاکم در غرب، نابودی دائمی زمینه موجودیت میلیونها پیشه‌ور و کارگاههای  
کوچک، یعنی نابودی دائمی مالکیت کوچک چه در سطح کشاورزی، تجارت و  
صنایع است؛ یعنی تحت فشار روزافزون قرار گرفتن، یعنی فقر اقتصادی و عدم  
تأمین امنیت اجتماعی و فرهنگی یعنی ریشه‌کن شدن و جدائی از زمینه

هستی و از خود بیگانگی. قیام زحمتکشان ایران در ضمن بیان این روند ریشه کن شدن و جدائی میلیونها دهقان از زمین رانده فراری به شهرها، یعنی روند ریشه کن شدن آنها از زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی و نتیجتاً از خود بیگانگی آنها بود.

ناعلاجی وضع زحمتکشان زمینه اشکال رادیکال قیام و شعارهای رادیکال آنها را تشکیل می‌داد، علیرغم شکل بیان مذهبی و فقدان چشم‌انداز روشن آن. حال آنکه شعارهای کمتر رادیکال و حتی سازشکار بخشی از "رهبران" این جنبش، خود بیان رویاها و آرزوهای بخشی از خرده بورژوازی در حال اضمحلال بود، برایین مبنا که گویا موجودیت در خطرش را می‌تواند، در محدوده شرایط اقتصادی حاکم، حفظ کند.

هرچند که هر دو بخش این خرده بورژوازی سنتی که بر سر رهبری مبارزه با یکدیگر در ستیز بودند، علت‌العلل مسائل موجود را در حاکمیت دیکتاتوری پهلوی ملاحظه می‌کردند، ولی یکی نتیجه منطقی آن را سرنگونی رژیم شاه و دیگری در برطرف نمودن بعضی از ظواهر سیاسی این حاکمیت می‌دید. ولی شعار سرنگونی را مطرح می‌نمود، درحالیکه شعار دومی برقراری "مشروطیت" جهت محدود نمودن دیکتاتوری بود. هر دو بخش این طبقه در حال اضمحلال، که رهبری جنبش را از طریق نفوذ مذهب، در دست گرفت. در عین اینکه ریشه مسائل را به درستی در حاکمیت دیکتاتوری پهلوی ملاحظه می‌کرد ولی رژیم شاه را بعنوان تبلور مشخص روابط اقتصادی - اجتماعی حاکم، که زمینه این دیکتاتوری را تشکیل داده، و وسیله حاکمیت امپریالیسم در ایران گشته بود، نمی‌شناخت و به این نکته توجه نمی‌کرد که رژیم منفور پهلوی، بیان حاکمیت سیستم سرمایه‌داری در ایران است، و شرط لازم سرنگونی ریشه‌های این دیکتاتوری، برچیدن روابط سرمایه‌داری - یعنی برچیدن مالکیت خصوصی بر وسائل تولید و معیشت است.

ولی این مسئله به روشنی توسط توده‌های زحمتکش و جنبش توده‌ای احساس می‌شد، بدون آنکه بطور نظری شناخته شده باشد. و درست همین امر

۳۵/۰۰۰ بحثی درباره زمین تصورات

زمینه آرزوها، رویاها و وضع ناعلاج توده‌ها را تشکیل می‌داد. این ناعلاجی موقعیت توده‌های زحمتکش، که خود را در شکل توده‌ای و رادیکال جنبش‌بیان می‌کرد، نتیجه آن تکامل " غربی " است، که جز " تکامل " سرمایه‌داری نام دیگری ندارد. ابعاد این " تکامل " معیار درماندگی توده‌هاست. چرا که این " تکامل " دربرگیرنده آن روندی است، که میلیونها دهقان را بطور قهرآمیز و یکباره از زمین کنده و با جدائی آنها از زمینه معیشت‌شان آنها را به صورت توده‌های بی‌چیز کارگران به شهرها فراری داده بود. پس سلب مالکیت دهقانی زمینه اساسی این روند را تشکیل می‌دهد.

همانطور که قبلاً گفتیم، شکل‌گیری مالکیت خصوصی بر زمین در تمام دوران تاریخ ایران از طریق سرکوب و اعمال استبداد مرکزی همواره غیر ممکن می‌شد و پیروزی ادواری مباشران مالکیت خصوصی، منجر به کسب قدرت و برقراری مجدد استبداد مرکزی و بالمعال به نفی مالکیت خصوصی انجامیده و مالکیت عمومی به شکل مالکیت سلطان مستبد در می‌آمد. این شکل‌گیری مالکیت خصوصی در قالب مالکیت سلطان، تحت عنوان مالک عمومی، توانست خود را بصورت ظل‌الله در مقابل منافع عمومی موجه جلوه داده در عمل وسیله اصطلاح " وحدت ملی " گردد. حال آنکه شکل حل تضاد میان منافع خصوصی و عمومی به صورت حق نسق برای دهقانان درآمده و بنفع مالکین خصوصی بعدی حل شد. " اصلاحات ارضی " امپریالیستی شاه، منجر به پیروزی کامل منافع مالکین خصوصی در مقابل حق عمومی بهره‌برداری از زمین گشت. نتیجه این روند که با انقلاب مشروطیت آغاز و با اصلاحات ارضی امپریالیستی بانجام رسید قطبی شدن جامعه بود، که بصورت تمرکز ثروت از یکطرف و تمرکز فقر از طرف دیگر خودنمایی می‌کند.

این قطبی شدن جامعه نه تنها باعث اضمحلال شرایط تجدید تولید دهقانان، پیشه‌وران و کسبه شد، بلکه با خود اضمحلال تمام ارزش‌های سنتی را نیز به همراه داشت، که این خود نتیجه‌ای جز تحمیل معیار کار مجرد بعنوان پایگاه استثمار سرمایه نمی‌توانست به بار آورد. این روند در جوامع

سرمایه‌داری موخره، نتیجه‌اش فحش‌های اخلاقی است، که بعنوان فرهنگ امپریالیستی به استثمارشوندگان بعنوان افکار عمومی، تحمیل می‌گردد. اگر بورژوازی انقلابی اروپا، توانسته بود در مقابل فتودالیسم درحال تلاشی، ارزش‌های نوین و انقلابی عرضه کند، هرچند که خود نمی‌توانست عملاً "حامل واقعی آنها باشد، ولی با وجود این پرولتاریای انقلابی را بعنوان وصی خویش بوجود آورد. درحالی‌که بورژوازی، در شرایط رشد سرمایه‌داری موخره در جوامعی چون ایران، می‌تواند، فقط حامل یک ارزش بعنوان معیار عام باشد یعنی "معیار ارزش"، یعنی سود.

بورژوازی، در ایران نیز در این لباس ظهور کرد، که چیزی "جز تمدن غرب درحال مرگ نبود. بهمین دلیل هم مورد هجوم توده‌های زحمتکش قرار گرفت. این مبارزه در ایران با امکانات نابرابری انجام می‌گرفت. درحالی‌که سرمایه از بالاترین درجه سازماندهی برخوردار بود، و بر تشکیلات دولت با تمام سلسله مراتب و امکانات و وسائل سرکوب، تکیه کرده بود. در مقابل خویش توده‌های پرولتریزه شده‌ای را داشت، که فاقد تشکیلات مستقل بوده، از تکوین تئوری انقلابی‌اش، از طریق نابودی رهبرانش، جلوگیری شده، و تنها جهان‌بینی حاضر و آماده اسلام و سنت مقاومت آن برایش باقی مانده بود. بنابراین تعجبی نیست اگر مساجد به مهمترین و اساسی‌ترین محمل سازمانی مبدل شده و روحانیت به‌جامه رهبری درآمد. چرا که جدائی کامل دهقانان از زمین، و ریشه‌کن شدن آنها، باعث از دست دادن "این همانی" و عامل از خودبیگانگی اجتماعی آنها و باعث تقویت زمینه مادی مذهب در روستاها گردید. و بالاخره با هجوم دهقانان فراری به شهرها، باعث تقویت حاملین مذهب در شهرها شد. مذهبی مقاوم که این همانی انسانها و نفی از خودبیگانگی را بصورتی از خودبیگانه تجویز می‌نمود. مردم برای اسلام مبارزه نکردند. توده‌های پرولتریزه شده، سعی در آن داشتند که در محدوده سیاسی و ایدئولوژیکی که دیکتاتوری شاه به آنها تحمیل کرده بود، نیروی خویش را از طریق "این همانی" با جنبه‌های اصلاح‌طلبانه مذهب باز

۳۷/۰۰ : بحثی دربارهٔ زمینه تصورات

یابند. اینکه مذهب اصولاً "قادر گشت خلاء" موجود تفکر پرولتری را پر نماید، بدان دلیل بود که این قطبی شدن جامعه در شرایط دیکتاتوری محمدرضا شاهی، خود را بصورت فقر عمومی برای توده‌ها نمودار کرده و در عین حال مانع شکوفائی اندیشهٔ پرولتری شده بود.

با بدست گرفتن رهبری روحانیت، نفی ذهنی از خودبیگانگی در مقابل نفی عملی آن قرار گرفت. و در عمل بجای نفی مالکیت خصوصی و پیوند دوبارهٔ انسانها با آنچه از دست داده‌اند، حفظ مالکیت خصوصی و پیوند با ماوراء الطبیعه تبلیغ شد. بدین ترتیب مفهوم انسانیت دوباره تحت الشعاع مفهوم آن قرار گرفته و انسان در سایه قرار داده شد. در عین حالیکه ماوراء الطبیعه در محدوده قانون اساسی بهیبت زمینی و عملی خویش - یعنی "مالکیت خصوصی مشروع" - حلول نمود و "شخص اول روحانیت" بعنوان نماینده و حافظ مطلق آن در زمین ظاهر شده و با حکومت مطلقه‌اش، سعی در ابدیت بخشیدن به استبداد سرمایه، تحت نام "جمهوری اسلامی" دارد. "جمهوری اسلامی" بمعنای حاکمیت مطلق سرمایه در قالب روحانیت و در عین حال بیان مطلق بهیچ‌انگاشتن انسان و تجسم ماوراء الطبیعه در قالب دولت و حکومت میگردد. ظل‌الله تجسم عدم تساوی می‌شود و اندیشه‌ای که ریشه در استبداد آسیائی دارد محل تجدید تولید همین استبداد در شرایط کنونی میگردد. بدین ترتیب مفهوم برابری و تساوی عمومی بصورت عدم تساوی و نابرابری عمومیت یافته، خویشتن را بصورت نابرابری انسانهای کافر و مسلمان متبلور می‌سازد.

در حالی که روشنگران بورژوازی انقلابی انسانها را به سطح "انسان"، یعنی به "فردیتی" که از هر نوع ویژگی خاصی بی‌بهره است، تبدیل نمود، تا بالاخره آنها را بصورت سرمایه‌دار و کارگر تثبیت نماید. در "جمهوری اسلامی"، انسانها به فردیت‌های ذهنی که از هر نوع ویژگی خاصی بی‌بهره - اند، تبدیل گشته‌اند، تا با تقسیم آنها به مسلمانان و کافران از صف‌آرایی واقعی آنها در مقابل یکدیگر بعنوان کار و سرمایه - جلوگیری شود؛ تا انسان

به مذهب بیاندیشند و قانون کور سرمایه بنام مذهب، بر او حکمرانی نماید. بدین ترتیب ظل الله زمان، اینبار در قالب سرمایه ظهور کرده تا از طریق قانون کورش، " وحدت ملی " را از طریق وحدت بازار سرمایه برقرار نماید. و بدین صورت است که مخالفت با دمکراسی، خود را بعنوان وسیله توجیه دیکتاتوری سرمایه، بنام مذهب افشا می کند.

اندیشه روحانی سالاری با حاکمیت سرمایه ممزوج می شود. روحانیت به مشروطه خویش می رسد، بی آنکه قادر به حل معضلاتی، که بعلت وجود آنها قادر به بسیج توده های زحمتکش شده بود، باشد. ولی " شیاطین " نامیدن پایدارترین و پیگیرترین دموکرات ها، یعنی کمونیست ها، که به منظور آماده ساختن زمینه سرکوب جنبش های کارگری آگاه در جهت حفظ منافع سرمایه، صورت میگیرد قادر نیست پرده ساتر بر این امتزاج بیافکند. منافع و سرنوشت روحانیت با منافع سرنوشت سرمایه گره خورده است. این گره خوردگی منافع که محصول تاریخ ایران و روند رشد سرمایه داری در ایران است، کارگران پیکارگر با سرمایه را در مقابل روحانیت نیز قرار می دهد. این آینده ای محتوم است. به دموکراسی حمله کردن، کمونیست ها را " شیطان " نامیدن، در جهت برقراری روابط پدرسالاری در عرصه حاکمیت سرمایه کوشیدن — امری که شدنی نیست — قادر به جلوگیری از بروز این آینده محتوم، که جوانه های آن امروزه نیز به چشم می آید، نمی باشد.

## چرا آیت‌الله روحانی آیت‌الله خمینی را برای ریاست جمهوری پیشنهاد می‌کند؟

چندی پیش آیت‌الله سید صادق روحانی در یک مصاحبه مطبوعاتی آیت‌الله خمینی را برای احراز مقام ریاست جمهوری پیشنهاد کردند. در آن مصاحبه ایشان دو استدلال برای این پیشنهاد مطرح نمودند. یکی اینکه "آیت‌الله خمینی اکنون نیز عملاً" متصدی امور حکومت هستند و هرچند که اسمشان رئیس جمهور نیست لیکن عملاً وظایف ریاست جمهوری را شخصاً" بعهده دارند. بنابراین اگر قبول کنند... ارجح ایشان هستند" (بامداد ۱۴ خرداد ۵۸). و دیگر اینکه "واگذاری قدرت به افراد غیر مرجع ممکن است باعث این خطر شود که کنترل مملکت در درازمدت از دست روحانیت متعهد و مسئول خارج شود و حکومت جمهوری اسلامی اصالت خود را از دست بدهد و معنای آن در عمل تغییر کند" (همانجا).

در رابطه با استدلال اول بد نیست که ما به نخست‌وزیر اقتدا کنیم و آنطور که ایشان همواره مثلی از ملا نصرالدین می‌آوردند، ماهم مثلی از خود ایشان بیاوریم. نخست‌وزیر در یکی از نطق‌های رادیو و تلویزیونیش گفت که با یک بولدوزر میشود ساختمانی را خراب کرد ولی با بولدوزر نمی‌توان خانه‌ای را ساخت. و به نظر ما این مثال در مورد استدلال اول آیت‌الله روحانی بسیار

صادق است. رهبری که توانسته بعلت شرایط زمانمکانی خاص سرنگونی رژیم  
 مجازی را رهبری کند، الزاما" نباید رهبر خوبی هم برای دوران سازندگی  
 باشد. و اما در مورد استدلال دوم. از آنجا که تنها به شخص آیت الله خمینی  
 مربوط نشده، بلکه در صورت عدم قبول، شامل دیگر مراجع نیز می شود، بهتر  
 دیدیم، که برای ارزیابی صحیح تر از مقصود ایشان و اینکه ایشان "خطر" رادر  
 چه می بینند. به کتابی که آیت الله سید صادق روحانی تحت عنوان "نظام  
 حکومت در اسلام" نوشته و تاریخ پایان تقریر آن را ۱۳۹۶ هجری، یعنی حدود  
 ۲ سال پیش ذکر کرده اند، رجوع کنیم.

اینرا هم بگوئیم که قصد ما بررسی تمام مطالب کتاب ایشان نیست و  
 صرفا" به مسائلی که در رابطه با استدلال دوم ایشان قرار دارند، می پردازیم.  
 ایشان در ابتدا در همین رابطه می گویند که "تشکیل حکومت و دولت امری  
 ضروری است، و انسان بطور فطری آن را درک می کند." (صفحه ۱۲) و نادیده  
 می گیرند که دولت ها و حکومت ها خود در مرحله ی معینی از تکامل جوامع  
 بشری بوجود آمده و در مرحله معینی نیز از میان خواهند رفت. البته ایشان  
 نمی توانند درکی جز آنچه گفته اند از حکومت و دولت داشته باشند، زیرا به  
 نظر ایشان انسان فطرتا و بعلت نفس اماره ای که در اوست، نفس اماره ای که  
 تابع هوی و هوس است و انسان را وادار به کارهای زیست می کند، نیازمند دولت  
 و حکومت است. نیازمند آقا بالاسر است. ایشان دولت را نه بمعنای ارکان  
 حکومت و فرمانروائی طبقه ای بر طبقه دیگر، بلکه بعنوان مافوق انسان، ابزار  
 تهدید و ارباب دنیوی، که بر بالای سر انسان و نفس اماره ای او چون شمشیر  
 داموکلس آویزان هست، می شناسند و در نظر می گیرند. و بی مناسبت نیست که  
 ایشان برای استدلال قوه مجریه و اینکه "خدایوند با فرستادن انبیاء و  
 مجموعه قوانین یک دستگاه اجرائی و حکومتی بوجود آورده و اطاعت از مجریان  
 الهی را (اولی الامر) جزو واجبات شمرده" (صفحه ۱۶)، مقدمتا" به لزوم  
 قوه مجریه برای عمل قانون و بخصوص قوانینی که "مخالف با آزادی فردی  
 در شهوترانی و خوشگذرانی است" اشاره می کنند. ما در اینجا از استدلال



این امر که این مفاهیم تا چه اندازه نسبی بوده و در شرایط زمانمکانی متفاوت چه معانی متفاوتی می یابند ، صرف نظر می کنیم ، قصد ما نشان دادن و استدلال نکته ای بود ، که بعنوان مبنای تفکر ایشان در بالا بدان اشاره کردیم .

#### اعتقاد به رئیس و سرپرست

و اما این حکومت و دولت در نظر ایشان یک فرد بیشتر نیست . ایشان نقل می کنند که " ما هیچ یک از فرقه ها و ملت ها را نمی بینیم که جز بوجود ، یک سرپرست و یک رئیس به حیات خود ادامه داده و باقی مانده است ، زیرا برای امر دین و دنیا ناگزیر باید چنین شخصی باشد . . . وجود چنین شخصی برای آنها ( مخلوقات خدا ) ضروری است و بدون آن زندگیشان تباہ می شود " . در اینجا نیز ما با تظاهر دیگری از نظام استبداد آسیائی در برداشت ایشان از دولت و حکومت ، که در این نظام همواره گرد شخص می چرخیده ، روبرو می شویم .

البته ایشان اشاره می کنند که " مقام رهبری دینی از مقام حکومت و زعامت دنیوی جدا نیست " ولی تا آنجا که ما با استدلالات نظریه پردازان شیعه آشنا هستیم ، آنها این را درباره معصومین می گفتند ، حال آنکه آقای روحانی ، به تبعیت از آیت الله خمینی ، امر عصمت را به کلیه رهبران دینی ، در هر زمان و در هر مکان تعمیم می دهند ، و بدینسان در آنجا که استدلال شرعی می کنند ، خواننده را در ابهام باقی می گذارند . لکن ما با استدلالات شرعی ایشان کاری نداریم و ترجیح می دهیم ، به استدلالات سخت دنیوی ایشان بپردازیم .

#### تعیین حاکم در اسلام

ایشان می گویند " تعیین حاکم در اسلام به یکی از دو راه است : یا

انتصاب است، که از طرف خدا یا پیامبر (ص) یا امام معین شده باشد. شیعه  
 بر این عقیده است " (صفحه ۲۹) (والبته چون پیغمبر "ص" فقهاء اسلام را در  
 زمان غیبت حاکم قرار داده و اطاعت از دستورات آنان را لازم شمرده است "  
 (صفحه ۳۵) و البته چون " علما و فقهاء اسلام . . . ورثه انبیاء اند " (صفحه  
 ۳۹) این انتصاب در مورد فقهاء نیز صادق است. " یا به انتخاب که مردم  
 بدون واسطه یا با واسطه کسی را برای خود رهبر تعیین کنند. بعبارت دیگر  
 همان حکومت دموکراسی که در اشکال مختلف در دنیا وجود دارد و براساس  
 اکثریت آرای مردم رهبری را معین می نمایند و او زمام امور کشور را بعنوان  
 نماینده اکثریت مردم به دست می گیرد. در اسلام به دلایل زیر حاکم از راه  
 انتصاب معین می شود " ( صفحه ۲۹). ناگفته نگذاریم که ما بالاخره  
 نفهمیدیم آیا در اسلام تعیین حاکم به یکی از دو راه انتصاب یا انتخاب است  
 یا اینکه " از راه انتصاب ". چون ایشان در اول جمله دو راه و در آخر جمله  
 فقط راه انتصاب را راه اسلام دانسته اند. بگذریم که مسئله با فعلا " این نیست.  
 و اما دلایل ایشان:

اولین دلیل همان ورثه انبیاء بودن علما و فقهاء اسلام است و اما  
 دلایل دیگر که علت اصلی پیشنهاد ایشان مبنی بر ریاست جمهوری آیت الله  
 خمینی یا یکی دیگر از مراجع، می باشد، جان مطلب را ادا می کنند. ایشان  
 می گویند: " در صورتی که اکثریت قریب به اتفاق یک جامعه رکود فکری داشته  
 باشند و ناآگاه باشند برای رساندن این جمعیت به یک سعادت ابدی باید  
 تغییر انقلابی در خود مردم ایجاد شود و معتقدات خرافی از بین برود و طرز  
 تفکرشان عوض شود و روابط اجتماعی غلطی که دارند، تغییر کند تا سرانجام  
 یک دموکراسی متحرک و سازنده برقرار گردد. و مادامی که یک جامعه از رکود  
 در نیامده، و معتقدات خرافی را کنار نگذارد و طرز تفکرش عوض نشود، این  
 وضع باید ادامه داشته باشد. " و روشن است که منظور ایشان از وضعی که باید  
 ادامه داشته باشد، همان انتصابی بودن حاکم است. و آنگاه در دنباله ای  
 مطلب می نویسند: " در چنین حکومتی اگر تعیین حاکم از راه مراجعه به آراء

مردم باشد. اما "اکثریت آنها به کسی که مخالف عادات و عقایدشان است رای نخواهند داد و از آن جا که اسلام برنامه انقلابی دارد لذا تعیین حاکم منحصر دموکراسی کدائی و مصطلح در آن مفهومی نخواهد داشت." (صفحه ۲۰)

در این استدلال نکاتی سهفته است، که خصلت‌نمای طرز تفکر ایشان و بسیاری روحانیون قنری دیگر است. ایشان به "روابط اجتماعی غلط" اشاره می‌کنند، ولی از آنجا که مسئله نفس اماره در تفکرشان ریشه دوانده است، قادر به درک این اصل درست نیستند، که تغییر روابط غلط اجتماعی، که به درستی مقدمه‌ی سیدایش یک "دموکراسی متحرک و سازنده" عنوان می‌گردد، جز از طریق اعمال اراده انقلابی خود این مردم به قول ایشان "ناگاه" امکان ندارد. و سر د ک نمی‌کنند که درست در روند این اعمال اراده انقلابی، در روند این اعمال فخر توده‌ای است، که ناگاهی و رکود فکری جای خود را به آگاهی و شکوفائی فکری می‌دهد. ناگفته نماند که آگاهی یا ناگاهی، شکوفائی یا رکود فکری همواره امری نسبی است و نه مطلق. و باز همین نسبت آگاهی عمومی است که درجه آگاهی حاکم را تعیین می‌نماید. بنابراین اگر معیار تشخیص اینکه "جامعه رکود فکری" دارد یا نه، آگاه است یا "ناگاه"، درجه آگاهی حاکم باشد، حاکم همواره حاکم خواهد ماند، بدون آنکه کسی تشخیص دهنده صحت آگاهی نسبی حاکم باشد. در اینجا برای آقای روحانی ساده است، که بلافاصله تناقض موجود را زیر ماورا - الطبیعه حل کنند و مسئله رسالت، آیت خدا بودن و غیره را به میان بکشند و بگویند که "حکومت منصوبی است الهی، که ویژه انبیا و صلحا بوده و پس از پیامبر اسلام و ائمه چهار، حق فقهائ برهیز کار است." (صفحه ۷۱). ولی اینگونه استدلالات در روند ماحراها در زمین خاکی هیچ چیز را تغییر نداده و هیچ چیز را حل نمی‌کند. مگر کم بوده‌اند کسانی که تحت عنوان "ظل الله" مرکب جنابیت‌های پیشمار شده‌اند؟ و این نه مخصوص غرب است و نه مخصوص شرق. در شرق خلفای بنی امیه، عباسی، با شاهان صفوی را داشنیم و در غرب

پاپ‌ها و جنگجویان صلیبی را .

چرا پیشنهاد ریاست جمهوری آیت‌الله خمینی؟

دیگر اینکه این استدلال ابدا نازگی ندارد، و همواره یکی از مبانی نظری معتقدان به حکومت زبده‌گان بوده است. و باز تاریخ نشان داده است که حکومت زبده‌گان، چه از لحاظ نژاد، چه از لحاظ دین، چه از لحاظ منصب و غیره. حتی آنجا هم که با سوء نیت همراه نبوده و به قول آقای روحانی برای بیرون آوردن جامعه از رکود فکری و از بین بردن خرافات اعمال شده، درست برخلاف انتظار صاحب نظرش، جامعه را در رکود فکری فرو برده و ناآگاهیش را تعمیق بخشیده است. و این تازه در صورتی است که نظریه پرداز در پرداختن نظرش سوء نیت نداشته باشد. اگر سوء نیتی در کار باشد، دیگر تکلیف روشن است و حاصل کار کتابی شبیه کتاب "نبرد من" هیتلر خواهد بود، و نتیجه اش فاشیسم در بعد اجتماعی - سیاسی اش.

در گفته آقای روحانی تناقض دیگری نیز وجود دارد. که ایشان از کنارش می‌گذرند. ایشان در جایی که به انواع تعیین رئیس هیات حاکمه اشاره می‌کنند، از جمله می‌پذیرند، که "انقلاب، که عبارت است از تجلی اراده جامعه که حق تعیین حاکم را دارد و مسئول سرنوشت خویش است، رژیم، یا فرد یا افرادی را که تجلی گاه اراده اقلیت است، با اعمال زور کنار می‌گذارد و خود زمام امور را بدست می‌گیرد" نوعی "انتخاب همراه با خشونت" است. ( صفحه ۲۹ - ۲۸ ) پرسیدنی است که "اکثریت ناآگاه" چگونه چنین حقی برای خود قائل می‌شود و اراده خود را به اقلیت تحمیل می‌کند؟ از روی ناآگاهی؟ و اگر انقلاب "تجلی اراده جامعه" است " که حق تعیین حاکم را دارد و مسئول سرنوشت خویش است"، آقای روحانی که برای تجلی

اراده جامعه‌ای که " رکود فکری داشته " و " ناآگاه " است، " حق تعیین حاکم " و " مسئول سرنوشت خویش " بودن، قائل نیستند، لاجرم باید هرگونه انقلابی را نیز مردود بشمارند، چونکه تجلی اراده اکثریت " ناآگاه " است و باز اگر در صورتی که حتی تعیین حاکم " از راه مراجعه به آراء مردم باشد، قطعا اکثریت آنها به کسی که مخالف عادات و عقایدشان است رای نخواهند داد "، لاجرم در صورت طرح برنامه‌های انقلابی نیز "قطعا" از آن پیروی نخواهند نمود. بنابراین استدلال تاکنون نه تنها در جهان هیچ انقلابی رخ نداده است، بلکه قیام مردم ایران علیه رژیم منفور پهلوی نیز تنها در ذهن ما وجود دارد و امری واقعی نیست و چه بسا شاه هنوز در سعدآباد باشد و حکومت کند. ولی اگر انقلابات رخ داده‌اند، که داده‌اند، و اگر مردم ما قیام کرده‌اند، که کرده‌اند، پس مردمی که دست به چنین انقلاب‌ها و قیام‌هایی می‌زنند قادرند، برنامه‌های انقلابی را نیز بپذیرند و آن برنامه‌های انقلابی را از طریق انقلاب به مرحله‌ی اجرا بگذارند، و لاجرم ناآگاه نبوده بلکه آگاهند؛ آگاه به منافع خود و به نیازهای خود. آقای روحانی یا باید بپذیرند که مردم اصولاً برنامه‌انقلابی را نمی‌پذیرند و لذا انقلاب نمی‌کنند. و یا باید قبول کنند که " اسلام برنامه انقلابی " ندارد، که مردم را به سوی خود جذب کند و آنها را وادارد که این برنامه انقلابی را مادیت ببخشند. و در حالیکه ایشان به این دومی معتقد نیستند، چگونه آیت‌الله خمینی و دیگر مراجع را کاندیدای ریاست جمهوری می‌نمایند، و این درحالی که اکثریت جامعه به " برنامه انقلابی " ایشان رای نخواهد داد؟ پس ریاست جمهوری آیت‌الله خمینی یا هر مرجع دیگری باید از بالای سر مردم، علیرغم تمایل اکثریت مردم به آنان تحمیل شود.

برنامه انقلابی برای مردم ناآگاه و غیرانقلابی!؟

در این استدلال ایشان نکته جالب دیگری نیز به چشم می‌خورد. ایشان

میگویند " از آنجا که اسلام برنامه انقلابی دارد"، لذا " اکثریت مردم قطعاً به کسی که مخالف عادات و عقایدشان است رای نخواهند داد" و در جای دیگر موکداً اعلام می‌دارند که " چون برنامه‌های اسلام همه انقلابی و با رعایت جانب عقل طراحی شده و غالباً با مشتتهیات نفسانی افراد و لذات حیوانی آنها مغایر است، لذا نمی‌شود حکومت اسلامی دموکراسی باشد" ( صفحه ۹۷) در تناقض بس شدیدتری قرار می‌گیرند. چون از این استدلال ایشان جز این نمی‌توان نتیجه گرفت، که اکثریت مردم اسلام را — آنطور که آقای روحانی و نظایرشان می‌شناسند — قبول ندارند. ولی آیا ایشان چنین استنتاجی را خواهند پذیرفت؟ قطعاً خیر. چون در این صورت بنیان همه‌ی استدلال‌تشان فرو می‌ریزد. چون معتقدند که اسلام و حکومت اسلامی یکی است، چون معتقدند که " مجتهد حاکم و رئیس امت است بجعل الهی" ( صفحه ۱۸۱) و "اطاعت" از حاکم به این علت که مردم مسلمانند " واجب است". این تناقضات را ایشان خود باید پاسخ گویند. ولی برای ما که استدلال‌تشان را در رابطه با پیشنهاد ریاست جمهوری آیت‌الله خمینی و یا دیگر مراجع از طرف ایشان بررسی می‌کنیم، تنها این نتیجه‌گیری ممکن است، که تمام این صغری کبری‌ها برای قبولاندن حکومت اقلیتی ممتاز در لباس روحانیت به اکثریت جامعه است. حکومتی که هیچ نیازی به تائید اکثریت ندارد. این اقلیت ممتاز است که باید رئیس‌جمهور یا حاکم را انتصاب کند و یا از کار برکنار سازد. تمام استدلال‌ات ایشان برای قبولاندن نظریه روحانی سالاری و نفی مردم — سالاری است، و علت اصلی در چمبره‌ی تناقضات گرفتار شدن ایشان نیز همین است.

" اکثریت مردم ناقص و محتاج و غیرکاملند"

ایشان در تائید این استنتاج ما گفته‌های دیگری نیز دارند، که در حالیکه از این استدلال — یا سلسله استدلال‌ات — اولشان نشئت می‌گیرند، در

عین حال بازتاب روشن تری به آن ها می بخشند .

ایشان می نویسند : " علاوه بر آنچه ذکر شد دو اشکال مهم و اساسی بر حکومت دموکراسی - بهر نحوی که باشد - وارد است . یکی اینکه اکثریت مردم ناقص و محتاج و غیر کاملند با یک سخنرانی داغ و یک مشت کلمات زیبا چنان تحت تأثیر قرار می گیرند که هرچه سخنران بخواهد عمل می کنند - و جمعی به حدی مادی و شکم پرست هستند که با مختصر پول و یا یک نهار و شام چرب ایشان را تسلیم می کند و جمعی به حدی شهوت رانند که با یک نگاه محبت آمیز زنی عقیده شان عوض می شود . اساسا اکثر مردم ... غیر عالمنده و نادان و نمی توانند خیر و شر را تشخیص دهند ... " (صفحه ۹۶) و آنگاه از این گفته ها نتیجه می گیرند که " چطور ممکن است به رأی آنها در مقابل اقلیت دانا و بصیر و صاحب رای اهمیت داد و او را مقدم داشت " (همانجا) . این گفته ها طرز تفکر ایشان را به روشنی منعکس می سازد . کسی که معتقد باشد " اکثریت مردم ناقص و محتاج و غیر کاملند ... غیر عالمنده و نادان و نمی توانند خیر و شر را تشخیص دهند " ، بالطبع نمی تواند اصل مردم سالاری را بپذیرد و بدیهی است که معتقد به رئیس جمهور شدن آیت الله خمینی یا یکی دیگر از مراجع باشد . ولی تضاد گفتار ایشان ، که مخلوق ذهن اسیر ایده آلیسم ایشان است ، با آنچه در دنیای مادی و در عمل رخ داده در اینجا نیز بروز می کند . فراموش نشود که همین اکثریت مردم ناقص و محتاج و غیر کامل و غیر عالم و نادان ، که قادر به تشخیص خیر و شر خود نیستند ، بودند که محمد رضا شاه را از ایران با خفت و خواری بیرون راندند ، رژیم جبار او را سرنگون کردند ، هزاران شهید دادند و آیت الله خمینی را " عملا متصدی امور حکومت " کردند و آقای روحانی و دیگر مراجع را به قدرت کنونی شان رساندند . آیا این کار از روی نادانی صورت گرفته است آیا این مردم خیر و شر خود را تشخیص نداده اند ؟ آیا از روی عدم تشخیص خیر و شر محمد رضا شاه را سرنگون کرده اند ؟ ماقاطعانه میگوئیم خیر ولی آیت الله روحانی چه جوابی دارند بدهند ؟

و باز روشن نمی‌شود که چرا کسی که حتی نمی‌تواند متصور شود که رای اکثریت به رای " اقلیت دانا و بصیر و صاحب‌رای " ترجیح داده‌شود، در جای دیگر در برخورد به حکومت اریستوکراسی - یا به‌قول ایشان اریستقراطی - که باز بقول ایشان " عبارت‌است از حکومت اقلیت ممتاز، از حیث نسب یا دین یا قشون یا فرهنگ و دانش " و آن را خالی از عیب هم نمی‌داند، متذکر می‌شود که " چنین افرادی را مردم چهراهی برای تشخیص دارند؟ یعنی از کجا معلوم شود که مصالح توده مردم را مقدر می‌دارند " (صفحه ۱۰۰). این هم تناقضی است که باز ایشان باید حل و فصل کنند.

و این تناقض هم حل نمی‌شود که چگونه از بین همین مردم ناقص و محتاج و غیر عالم و نادان، ناگهان افرادی در کمال کمالیت، علم و دانش بروز می‌کنند و برای خود حق قیمومیت قائل می‌شوند؟

#### حق مراقبت داشتن ملت یا روحانیت

و بالاخره گرفتاری ایشان در چنبره‌ی تناقضات به‌همین جا ختم نمی‌شود. ایشان از یکطرف می‌گویند: اساس حکومت اسلامی " روی دواصل است: حریت و آزادی آحاد ملت از قید بندگی حکام - و مساوات آنان با یکدیگر و با شخص والی و حاکم در جمیع امور عامه و احکام و قوانین مملکتداری، و از آثار آن دو اصل حق مراقبت داشتن ملت و مسئولیت حاکم و متصدی امر است " (صفحه ۱۱۶) و بدین ترتیب حق مراقبت داشتن ملت را جزو اصول حکومت اسمی ذکر می‌کنند، ولی در جای دیگر عنوان می‌کنند که " در حکومت اسلامی مجلس قانونگذاری مفهومی ندارد... قوهٔ مقننه در حکومت اسلامی مفهومی ندارد بلکه فقط قوه مجریه دارد " (صفحه ۱۰۳) و بدین‌طریق روشن می‌کنند که این " حق مراقبت داشتن ملت " از طریق مجلس قانونگذاری نیست، و نه تنها این بلکه حتی از طریق مجلس مشورتی هم نیست. چون متذکر می‌شوند که " کسانی که با آنان باید مشورت کرد عامه مردم که اطلاع از امور ندارند



چرا آیت الله روحانی ... / ۴۹

نیستند" (صفحه ۱۱۲). پس این مراقبت چگونه اعمال می شود و چه تضمین اجرائی دارد؟ جواب تنها می تواند این باشد، که نه اعمال می شود و نه تضمین اجرائی دارد. و دیگر اینکه روشن نمی شود که چطور اکثریت نادان، ناکامل و ...، به یکباره "با یکدیگر و با شخص والی" "در جمیع امور" مساوی می شوند و این تساوی از کجا نشئت می گیرد؟ ما تنها می توانیم این را به حساب جمله پردازی ایشان بگذاریم، زیرا که سراسر منطق کتاب بر اصل عدم تساوی استوار است. و در همین مورد هم نتیجه از همین منطق عدم تساوی اتخاذ می گردد. ایشان می نویسند: "طبعاً حاکم در برابر ملت مسئولیت دارد و اتحاد ملت حق مراقبت و محاسبه دارند و اگر حاکم خلافی انجام داد، بخودی خود از مقام منعزل می شود" (صفحه ۱۶۲). ما در بالا نشان دادیم که حق مراقبت و محاسبه اتحاد ملت جمله پردازی عوام فریبانه ای بیش نیست. ولی چه نیروئی حاکم خلافکار را عزل می کند؟ این نیرو انقلاب و شورش مردم هم نیست، چون معتقدند که حاکم خلافکار "خود بخود از مقام حکومت عزل می شود و حاکم دیگری که واجد شرایط باشد، بدون سر و صدا و دست و پندی بر حسب جعل خدای تعالی جانشین او می شود" (صفحه ۱۷۳).

مردم حق قانونگزاری ندارند، با آنها مشورت هم نمی شود و حق انقلاب و شورش هم ندارند، چون خیر و شر خود را تشخیص نمی دهند. پس می مانند همان ممتازان، که باید حاکم خلافکار را عزل کنند. چون مفسران جعل خدای تعالی نیز جز فقهاء و علما نیستند و بالنتیجه آنها هستند که در صورت تشخیص حاکمی را عزل و حاکم دیگری را منصوب می کنند. و این همانست که ما از ابتدا گفته ایم. ما گفتیم که آقای روحانی علیرغم تمام جمله پردازی - هاشان صرفاً "معتقد به حکومت اقلیت ممتاز روحانیون بر اکثریت مردم" "ناآگاه" هستند، اقلیتی که امتیاز خود را از ماوراء الطبیعه اخذ کرده است. و در واقع پیشنهاد ایشان برای ریاست جمهوری آیت الله خمینی یا هر مرجع دیگری نیز آبشخور خود را در این طرز تفکر دارد و قصد ایشان جز تحمیل خود و امثالشان به مردم و علیرغم میل مردم نیست.

## خواندیم و مستفیض شدیم

آنچه در زیر می‌آید بخشی از مقاله مفصل آقای " محمد باقر خالصی " است که در روزنامه بامداد ( ۲۰ تیر ۱۳۵۸ ) به چاپ رسیده است .  
ما این بخش را بدون تغییر چاپ می‌کنیم ، و آنهم بدون تفسیر .

... طرفداران رفراندم می‌گویند : اینکه ما این قوانین را برای مردم می‌گذاریم بخاطر این است که مردم در ساختن سرنوشت خود شریک بوده و قوانین اجتماعی خود را خود تصویب کنند .

ولی باید گفت اولاً اگر شما این حرف را از روی اخلاص و عقیده‌اظهار می‌دارید این امر خود تکذیب کننده بسیاری از فرمایشات این آقایان است ولی گویا که خود متوجه نیستند .

بخاطر اینکه شما همواره اکثر گفته‌ها و مطالب متعرضین را به دلیل اینکه غربی است رد می‌کنید و به دموکراسی به دلیل اینکه ساخته دشمنان اسلام است حمله می‌کنید . از شما سؤال میکنم آیا مطالبی را به رفراندم گذاشتن و قبول و رد آن را دائر بر رای اکثریت جامعه قراردادن آبا غیر از دموکراسی غربی چیز دیگری است ؟

خواندیم و مستفیض شدیم / ۵۱

دموکراسی غربی یعنی همین . این همان مطلبی است که غربی ها پایه و اساس حکومت خود قرار داده اند و همواره از آن تبعیت می کنند .  
چطور شد که انتقادات را بدلیل اینکه براساس غربی است مردود می دانند ولی زیادی از اعمال شما که براساس همان تعلیمات غربی ها است بدون چون و چرا باید مورد قبول قرار گیرد؟ پس شما آقایان این عمل رفراندم را یا از روی اعتقاد به صحت و درستی آن انجام می دهید که در این صورت این خود متناقض است با حمله های پی در پی شما که علیه قوانین غربیان و دموکراسی غربی می کنید و یا اینکه این عمل را بدون عقیده و ایمان به صحت و درستی آن انجام می دهید که در این صورت غیر از بکمک طلبیدن توده ناآگاه و چشم و گوش بسته و تهییج آنان علیه انتقاد کنندگان و متعرضین ، وجه صحیحی وجود نخواهد داشت ثانیاً " رای اکثریت و عمل آن طبق آیات قرآن و براهین فلسفی مردود بوده است و هیچگونه ارزشی به آن نمی توان داد .

هنگامی که به آیات قرآن نگاه می کنیم که قرآن همواره نسبت بعمل و روش ، و انتخاب و انتصاب اکثریت هر جامعه ای نظر خوشی نداشته و به اندیشه آنان ارزشی قائل نشده است قرآن در بیشتر از ۲۵ مورد اکثریت بشری را به تعبیر اکثر هم لایعلمون بیشتر انسانها نادانند . خطاب کرده است و در شش مورد اکثریت را به خطاب اکثر هم لایشکرون = اکثر انسانها شکرگزار نیستند ، توبیخ کرده است . و در ۱۳ مورد فاسق و در چهار مورد دیگر بدون خرد و عقل معرفی فرموده است و نیز در بیشتر از چهار مورد اکثریت را کافر محض و منکر حق خوانده است . و در یک مورد اکثریت انسانها را گمراه و گمراه کننده دانسته است . میگوید : و آن تطع اکثر من فی الارض یضلوك عن سبیل اللہ = اگر از اکثر ساکنان زمین پیروی کنی آنان تو را از راه حق به در برده و منحرف می کنند .

همچنین در بیش از پنج مورد بصراحت اعلام می دارد که شکرگزاران نعمتهای پروردگار قلیل و اندکند . و در بیشتر از سه مورد مومنان را اندک شمرده

و در آیه ۲۴ از سوره ص صریحا اعلام داشته است که آن دسته که ایمان آورده و عمل صالح انجام دهند بسیار اندکند .

پس از اینکه قرآن اکثریت جامعه را از نظر فکر و عمل منحط و فاسدمعرفی نموده و این مطلب را بصورت اصل خلل ناپذیری بیان می کند ، آیا باز هم مسلمان و پیرو قرآن می تواند تکیه بر اکثریت کرده و از نظریات آنان طرفداری کند .

علاوه بر آن ، با چشم خود می بینیم که اکثریت هر ملتی عملا " طرفدار ظلم از ظالم و موافق طبقه حاکم هر که باشند و همیشه دنباله رو جارو جنجال و شایعات بوده اند . و کمتر دیده شده است که اکثریت جمعیت و ملتی در گرفتار و رفتارشان جانب حق و انصاف را رعایت کرده و به مسیر حقیقت گام نهاده باشند . شما اگر حالات انبیاء و پیشوایان راستین بشری را بنگرید و نیز اگر دقیقا " سرگذشت رجال تاریخ را ملاحظه کنید خواهید دید که در تمام زمانها اکثریت مردم هر ملتی در قضاوت خود نسبت به مسائل زندگی و اجتماعی به باطل و راه کج افتاده اند . اکثریت هر جامعه و قومی همواره در صف نمرودها و فرعونها و ابوجهلهها و معاویهها و در برابر ابراهیمها و موسیها و عیسیها و محمدها قرار داشته اند . پیغمبر می فرماید : الناس علی دین ملوکهم یعنی مردم همیشه روش و دین پادشاهان و زمامداران خود را انتخاب می کنند و در صحت و فساد حق و باطل آن تامل و دقتی نمی کنند .

علی (ع) می فرماید : ایها الناس لاتستوحشوا فی طریق الهدای لقله اهلہ فان الناس قد اجتمعوا علی مائده یشبعها قصیر وجوعها طویل یعنی مردم در راه حق از کمی رهروان وحشت نکنید چونکه مردم همواره بر سفره ای جمع می شوند که سیری اندک و گرسنگی آن بسیار است . یعنی مردم همیشه بر باطل اجتماع نموده و در مسیر بیراهه گام می نهند و از اعمال خود چندان سودی نمی برند .  
آیا پس از اینکه قرآن درباره آراء توده مردم نسبت به تشخیص افکار صحیح از باطل چنین قضاوت می کند و خود آقایان هیئت حاکمه پی در پی افکار غربی و دموکراسی غربی را می کوبند و افراد انتقاد کنند را به بهانه

خواندیم و مستفیض شدیم / ۵۳

اینکه اینها می‌خواهند افکار غربی‌ها را بر ما حاکم کنند مورد انتقاد و حملهٔ شدید قرار می‌دهند باز می‌توانند ادعا کنند که رفتارندم برای قانون اساسی و یا دربارهٔ تغییر رژیم به‌خاطر این است که مردم در ساختن سرنوشت خود شریک و مؤثر باشند . . .

### ابعاد گسترده انحصار طلبی

انحصار طلبی روحانیون قشری و واپس‌گرا هر روز ابعاد گسترده‌تری می‌یابد. یک‌روز آیت‌الله خمینی فرمان "بیرون‌بریزید"، "بیرون‌کنید"، "بیرون‌بروند" صادر می‌کند، و بدینسان نشان بارزی از ابعاد "آزادی" در "جمهوری اسلامی" بدست می‌دهد، و روز دیگر جمعی از طلاب حوزه علمیه قم، رسیدگی و اعلان موضع به مسائل مربوط به دولت و وزارت امور خارجه را در حد اختیارات وزیر امور خارجه نمی‌دانند، و علنا عنوان می‌کنند، که وزارت امور خارجه ربطی به وزیر امور خارجه ندارد. همه‌ی این گفتارها و اعلامیه‌ها در یک خط و جهت حرکت می‌کنند. و آن هم اعمال سلطه بلامنازع روحانیون قشری است. اینکه این آقایان طلاب در جواب به تکذیب خجولانه گفته‌های آیت‌الله روحانی توسط وزارت امور خارجه، مبنی بر اینکه گفته‌های آیت‌الله نظر شخصی ایشان بوده، چنین پاسخ می‌دهند که: "آقای ابراهیم یزدی باید بداند که مطالبی که مرجع تقلید عنوان می‌فرمایند و در روی آن مطالب اظهار نظر می‌کنند، در حدود صلاحیت ایشان نیست که در این مسائل مداخله بنمایند، و از نظر دین مقدس اسلام و تعالیم آسمانی قرآن، چنین حقی فقط مخصوص مراجع تقلید بوده و سایرین

باید متابعت نمایند"، (بامداد ۳۰ خرداد ۵۸) درست جان کلام جمهوری اسلامی را بیان می‌دارند. و از لحاظ شرعی هم (حداقل از نقطه نظر آیت‌الله خمینی و آیت‌الله روحانی) حق با آنهاست. در این شرع آنچه که طلب می‌شود متابعت از مراجع تقلید است، در همه‌ی زمینه‌ها و در همه‌ی امور. حق انتقاد از گفته‌ها و کرده‌های مراجع تقلید نیز، تنها از آن مراجع تقلید است و بس و کسی دیگر و یا کسان دیگر بعلت "ناکامل بودن"، "محتاج بودن"، "صغیر بودن"، حق دخالت ندارند.

اینگونه "آزادی" در حکومت اسلامی، هنوز در اوان کودکی خویش است و آنچه در پیش روی داریم، بزرگ شده این کودک، بصورت هیولای فاشیسم بمعنای سیاسی - اجتماعی آن، می‌باشد.

آیت‌الله خمینی هم اکنون اینرا نوید می‌دهند:

ایشان در سخنرانی برای "اعضای انجمن اسلامی شرکت ملی نفت ایران" می‌گویند "اشخاصی که به اسلام خیلی توجه ندارند، اینها باید تصفیه شوند" (بامداد ۵ تیر ۵۸) و اگر تا دیروز "بیرون‌کنید" و "بیرون بریزید" ایشان در مورد غیر مذهبی‌ها بود، تصفیه‌آتی را شامل حال مذهبی‌ها هم می‌کنند و روشن است که مقدار توجه به اسلام، خیلی یا کم بودن این توجه را نیز ایشان و امثال ایشان تشخیص می‌دهند.

ایشان به همین بسنده نمی‌کنند و با اصل آزادی احزاب و اجتماعات، که اینقدر قولش را می‌داد، و البته و صد البته قبل از اینکه بر مسند قدرت بنشینند، نیز مخالفت می‌کنند. حکم "گروه‌ها برگردند و یک گروه بشوند" (همانجا) جز این چیزی بیان نمی‌کند و لابد در صدر این گروه یکی شده از تمام گروه‌ها نیز "شخص اول روحانیت" (بقول لایحه مطبوعات)، "ابرمرد تاریخ" (بقول آقای خلخالی) قرار خواهد گرفت!!

ایشان هر روز بیش از روز پیش در راه ایجاد یک نظام مطلقه روحانی - سالاری گام بر می‌دارند. و همانطور که قبلاً هم گفته‌ایم، و همانطور که خودشان هم پذیرفته‌اند، زیربنای این روحانی سالاری همان سرمایه‌داری،

تحت عنوان " مالکیت مشروع " خواهد بود . و این دوجنبه در تکمیل یکدیگر ، نه تنها قادر به آزاد کردن کشور ما از یوغ امپریالیسم نخواهند بود ، بلکه وابستگی کشور ما به امپریالیسم را تشدید خواهند کرد . و ما به راستی خواهیم دید ، که علیرغم قیام شکوهمند بهمن ماه هیچ چیز تغییر نکرده است و آش همان آش است و کاسه همان کاسه . با این تفاوت که جای چکمه را نعلین گرفته است . البته اگر در این روند چکمه‌ها باز نگردند ، که با این گونه رفتارها و منش‌های استبدادی بازگشتشان تسهیل می شود .



## نقدی بر نقد آیت‌الله مرعشی نجفی بر پیش‌نویس قانون اساسی

اگر خوانندگان ما بخاطر بیاورند، زمانی این سؤال را مطرح کردیم، که آیا "ولایت فقیه نظام سیاسی آتی ما است" و سعی کردیم با استناد به کتاب "ولایت فقیه" آیت‌الله خمینی، پاسخ این سؤال و چگونگی این نظام سیاسی را بشکافیم. اکنون با نظرهائی که درمورد پیش‌نویس قانون اساسی از طرف زعمای قوم مطرح می‌شود، بیش از پیش به این نتیجه می‌رسیم، که آنچه از مجلس "خبرگان" حاصل خواهد شد، چیزی جز ولایت فقیه، بصورت بندها و ماده‌هائی قانونی نخواهد بود. کنگره مسلمانان منتقد، پیش‌نویس قانون اساسی را، که زیر چتر حزب جمهوری اسلامی تشکیل شد، دنبال کردیم، و تحمیل ولایت فقیه را قصد اعلام شده‌اش دیدیم. بحث‌های روحانیون را در نشریات روز خواندیم و دیدیم که اکثریت عظیمشان جز این هدفی ندارند. و اکنون با "نظرات اصلاحی حضرت آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی درباره" پیش‌نویس قانون اساسی" (اطلاعات ۲۸ تیر ماه ۵۸) روبرو می‌شویم، که آشکارا و صریحا خواستار "ولایت فقیه" است.

ناگفته نماند که "ولایت فقیه" در پیش‌نویس قانون اساسی از جمله با تعبیه مجلس سنائی تحت عنوان شورای نگهبان پیش‌بینی شده‌است، ولی این

برای آقایان روحانیون — بهتر بگوئیم اکثریت عظیمشان — کافی نیست. آنها روحانی سالاری را صریح و روشن می‌طلبند. یکی از این آقایان روحانیون آیت‌الله مرعشی نجفی است، که برخوردی کوتاه به نظریاتشان قصد این نوشته است. ایشان می‌نویسند: "آراء عمومی بدون توافق مراجع تقلید و اهل حل و عقد معتبر نیست." این اظهار نظر ایشان ناشی از همان تفکر ریشه‌دار روحانیون است. که انسان را ناکامل، ناقص و نادان دانسته و جزو صغار منظور می‌دارند. و از همینروی برای آراء عمومی آنان نیز ارزشی قائل نیستند و باز از همینروی ایشان با تشکیل مجلس شورای که نماینده‌ی مردم باشد نیز مخالفند و معتقدند که شورا باید "منتخب از اهل حل و عقد و مراجع ذیصلاحیت" باشند. و با این وجود، با وجودی نیز ارزشی قائل نیستند. از همینروی ایشان با تشکیل مجلس شورای که مجلس باید از چنین کسانی تشکیل شود باز معتقدند که "مراجع عظام تقلید در لوایح مصوبه مجلس شورا در صورتی که برخلاف موازین شرع و مصالح کشور تشخیص دهند حق "وتو" دارند."

در مورد مجلس سنا — یعنی همان مجلسی که با نام "شورای نگهبان" در همین پیش نویس موجود قانون اساسی پیش‌بینی شده و در واقع عالیترین مرجع قانونی می‌باشد — نیز ایشان معتقدند که باید "فقط از طرف مراجع تقلید شیعه انتخاب" گردد. و نه تنها این، بلکه "آراء شورای نگهبان باید با آراء و فتوای مراجع تقلید مطابقت داشته باشد."

ولی این همه به منظور تثبیت سلطه و حکومت روحانیون برای ایشان کافی نیست. ایشان نه تنها خواستار سلطه بلامنازع روحانیت بر قوه مفسره هستند — قوه مفسره از اینرو که ایشان و دیگر هواداران ولایت فقیه معتقد به قوه‌ای بنام قانونگزار یا مقننه نمی‌باشند — بلکه در قوه اجرائیه نیز خواستار تسلط بی چون و چرای روحانیت‌اند.

ایشان معتقدند که شرط "احراز مقام ریاست جمهوری" نیز "تائید مراجع عظام" است. و نیز معتقدند که در قانون اساسی باید تصریح شود که

نقدی بر نقد آیت‌الله مرعشی نجفی بر ۵۹/۰۰۰

"انتخاب نخست‌وزیر با تائید مراجع عظام و مجلس شورا و رئیس جمهور است". بعبارت دیگر مجلس شورای که "منتخب از اهل حل و عقد و مراجع ذیصلاحیت" است، آنهم مجلسی که مراجع عظام قادرند مصوباتش را "وتو" کنند، و رئیس‌جمهوری که خود باید مورد "تائید مراجع عظام" باشد، همه با هم نخست‌وزیری انتخاب می‌کنند، که او نیز باید "مورد تائید مراجع عظام" باشد. و بدینسان قوه مجریه نیز مطلقاً در حیطه اختیار روحانیون قرار می‌گیرد. ولی چون از قدیم گفته‌اند که کار از محکم‌کاری عیب نمی‌کند، ایشان معتقدند که این اصل باید به قانون اساسی اضافه شود که "نظر مراجع تقلید در تعیین رئیس‌جمهور و نخست‌وزیر و عزل و نصب آنها معتبر خواهد بود".

در قوه قضائیه نیز ایشان تسلط روحانیت و روحانی‌سالاری را خواستارند. بنظر ایشان در قانون اساسی باید قید شود که "حاکم شرع و مراجع تقلید افرادی را جهت قوه قضائیه و ارجاء آن تعیین می‌نمایند و نظارت روحانیت در امور قضائی لازم است".

بدینسان قوه مفسره، مجریه و قضائیه در حیطه اقتدار روحانیت و در درجه اول مراجع عظام قرار می‌گیرد. تفکیک قوا امری صوری است، که صرفاً بمنظور باب روز جلوه‌دادن روحانی‌سالاری پذیرفته می‌شود. و مردم در این میان از کمترین حقوقی برخوردار نیستند. به این انتقاد ایشان توجه کنید و خواهید دید که جز این نیست:

"در اصل ۱۵ آمده است حق حاکمیت ملی از آن همه مردم است. اگر چنانچه منظور این باشد که کشور ایران متعلق به همه مردم است صحیح است والا حاکمیت در اسلام مربوط به خدا و رسول خدا و امام عصر عجل‌الله‌فرجه الشریف است و در زمان غیبت امام (ع) حاکمیت از آن فقها و مراجع عظام تقلید است" مردم تنها حقی که دارند اینست که کشور ایران متعلق به همه آنها است والسلام.

ولی گمان نبریم که اصول پیشنهادی فوق برای محکم کردن بندهای روحانی‌سالاری به‌نظر ایشان کافیست. ابداً چنین نیست. ایشان معتقدند که

این نیز باید در قانون اساسی قید شود که "تشکیل اطاق نظارت از طرف روحانیت در جمیع ادارات و موسسات اقتصادی آموزشی و سیاسی و قضائی و محاکم دادگستری لازم است". بدیهی است که تشکیل چنین اطاق‌های "نظارتی" در تمام زوایای موسسات دولتی نیز حاکمیت روحانیون راناء مین خواهد کرد.

و اما حاکمیت بلامنازع روحانیون، که باید بدینسان اعمال شود باید حق هرگونه انتقاد از جانب مردم را نیز از آنها سلب کند. و ایشان این را در بندهای متعددی پیش‌بینی کرده‌اند. انتشار اطلاعات باید "در حد اسلام" باشد و "انتشار تبلیغات ضد اسلامی و مذهبی" باید ممنوع گردد. هرگونه نظری که بخواهد این حاکمیت بلامنازع روحانیون را مورد تردید قرار دهد و هرگونه پیشنهادی برای "تغییر در این‌گونه موارد و اصول بمنزله محاربه با خدا و رسول خدا" و... می‌باشد؛ که تکلیف آن نیز روشن است.

در جای دیگر ایشان جزو ممنوعیات پیش‌بینی شده در قانون اساسی توهین به شعائر دینی... و مراجع تقلید و همچنین تبلیغ بر ضد احکام اسلامی یا تکذیب اصول مسلمة فقه اسلامی و مذهبی" را نیز پیشنهاد می‌کنند. با این تفصیل هرگونه انتقاد از مراجع عظام نیز تحت عنوان "توهین به مراجع عظام" و تکذیب اصول مسلمة فقه اسلامی" تهدید به مجازات می‌شود.

این در مورد کسانی که مذهبی نیستند و ماوراء الطبیعه را باور ندارند ولی مذهبیون نیز حق ندارند به مراجع عظام کوچکترین ایرادی بگیرند و یا برداشت خاص خود را از اسلام ارائه دهند، زیرا به نظر ایشان در قانون اساسی باید قید شود که "بنام استفاده از آزادی عقیده و بیان و قلم هیچ کس حق ندارد در احکام الهی و مبانی اسلامی و مذهبی خدش‌های وارد کند تا (یا؟) تاویل و تفسیرهای مضره در آنها بنماید." و اینکه "تاویل و تفسیرهای مضره" چیست، اینرا تنها مراجع عظام می‌توانند تشخیص دهند و لا غیر.

باتوجه به آنچه رفت در حکومت پیشنهادی آیت‌الله مرعشی نجفی

نقدی بر نقد آیت‌الله مرعشی نجفی بر ۶۱/۰۰۰

آشکارترین شکل روحانی‌سالاری و دیکتاتوری روحانیون، که به تشبیه و بدرستی دیکتاتوری نعلین نام گرفته‌است، به مردم تحمیل خواهد شد و نه غیر مذهب‌بیون و نه مذهب‌بیون از آزادی قلم، بیان و عقیده برخوردار نخواهند بود. سرنوشت این مردم را چند تن مراجع عظام تعیین خواهند کرد و تنها آنها هستند که در تشخیص خیر و شر محق می‌باشند. مردم سالاری منتفی بوده و روحانی سالاری جایگزین آن خواهد شد و همه‌ی اینها تحت لوای اسلام.

لاکن این دیکتاتوری روحانیون تنها بر اساس قشری‌گری ایشان نیست که مطرح می‌شود. آنچه که در رابطه با پیشنهادات ایشان اهمیت اساسی دارد، مضمون طبقاتی این دیکتاتوری روحانیون است، که ایشان آن را هم صریح و روشن بیان می‌کنند. البته با چنان صراحتی که از یک روحانی، آنهم با چنین معتقداتی می‌توان انتظار داشت.

ایشان در نظرات اصلاحی خود می‌نویسد: " در اصل ۹ آمده‌است که هیچ‌کس مورد بهره‌کشی و استثمار دیگران قرار نگیرد. توضیح داده‌شود که منظور چیست از بهره‌کشی و استثمار چون در اسلام اجیر شدن و کار کردن به دیگری با اخذ اجرت جائز است مانند مزارعه و مساقات و مضارته و در اینگونه موارد عمل انسان محترم است و این را استثمار نمی‌گویند... " اینکه اجیر شدن و کار کردن برای دیگری در مقابل اخذ اجرت در اسلام جائز است، درست است. و اینکه در پیش نویس قانون اساسی به این مسئله اشاره شده، بدون آنکه واقعا " موجباتی برای نگرانی آیت‌الله مرعشی فراهم شود و آنهم، تنها به خاطر فریبکاری، این هم درست است. ولی اینکه بعنوان اجیر و در مقابل اجرت برای کسی کار کردن را " استثمار نمی‌گویند " عمیقا " نادرست می‌باشد. کارگر در ازای فروش حق استفاده از نیروی کارش به سرمایه‌دار، اجرتی دریافت می‌دارد ولی این اجرت بخش کوچکی از ارزشی است که تولید می‌کند. بخش اعظم ارزش تولید شده توسط کارگر را سرمایه‌داران به جیب می‌زنند، که این معنای دیگری جز استثمار ندارد. استثمار کردن تنها بمعنای

کلاهبرداری آشکار نیست. درکی که برخی از روحانیون دارند. ولی آیت الله مرعشی نجفی برای اینکه جای کمترین سوء تفاهمی باقی نماند، خواستار اصلاح این ماده پیش نویس قانون اساسی است. تا استثمار لفظا نیز تقبیح نشود. و در اینجا است که مضمون واقعی نظام حکومت اسلامی پیشنهادی ایشان روشن می شود: دفاع از استثمار سرمایه داری، دفاع از نظام سرمایه داری و هر آنچه برای حفظ این نظام ضروری است. و باز از همین روست که ایشان تصریح می کنند که "در اسلام در مالکیت شخصی که از راه مشروع به دست آید محدودی بنظر نمی رسد" - تا هرگونه شبهه ای در مورد "خصلت ضد سرمایه داری اسلام" را از میان برداشته باشند. ایشان دو رکن اساسی نظام سرمایه داری، یعنی استثمار و انباشت سرمایه را قانونی می کنند، تا کل نظام را قانونی کرده باشند. و بدینسان ایشان روحانی سالاری را با سرمایه سالاری همسرنوشت کرده روحانی سالاری را حافظ سرمایه سالاری و سرمایه سالاری را وثیقه روحانی سالاری قرار می دهند. روحانی سالاری ایدئولوژی سرمایه داری ایران می شود و سرمایه داری حقیر ایران با ایدئولوژی ای به حیات خود ادامه می دهد، که در حقارت دست کمی از خودش ندارد.

در پیشنهادات آیت الله مرعشی دولت، بعنوان ابزار سرکوب طبقه حاکمه - یعنی سرمایه داران - با روحانیت ممزوج می شود و بنا به اصل "تشکیل اطلاق نظارت از طرف روحانیت در جمیع ادارات و موسسات اقتصادی آموزشی و سیاسی و قضائی" روحانیون جزوی از دولت و بوروکراسی دولتی می شوند. دولت و بوروکراسی ای که جز در خدمت سرمایه نخواهد بود. دیکتاتوری روحانیت، بصورت دیکتاتوری دولت شکل ظاهری دیکتاتوری سرمایه می شود. و در چنین شرایطی است که مبارزه علیه دیکتاتوری سرمایه - مبارزهای که کارگران و دیگر زحمتکشان به آن روی خواهند آورد، و آنهم گسترده تر و شدیدتر از امروز - نیز با مبارزه علیه روحانی سالاری و دولت روحانیون پیوند می خورد.

البته هنوز روشن نیست که قانون اساسی مصوبه مجلس "خبرگان" ناچه

نقدی بر نقد آیت الله مرعشی نجفی بر ۶۳/۰۰۰

اندازه این شکل آشکار روحانی سالاری و پیوند آن با سرمایه سالاری را منعکس کند. ولی تمام شواهد حاکی از آنست، که در این جهت قرار خواهد داشت و این یکی دیگر از الزامات افشای مجلس "خبرگان" می باشد.

### ما و ولایت فقیه

خبر چنین بود: ولایت فقیه تصویب شد. این خبر را آوردند و در گوشه‌ای نیز خبر مربوط به آن را که فلان و فلان از تصویب مجلس "خبرگان" گذشته است. تو کوئی چیزی ساده‌تر از تصویب این اصل وجود ندارد، تو کوئی بازگشت به هفتاد و چندسال پیش و اقتدار شیخ فضل‌الله نوری و مشروعیت او ساده‌ترین انفاقی است که در این ملک می‌توانست رخ دهد. تو کوئی قانونیت بحثیدن به استبداد و روحانی‌سالاری جزو بدیهیات پیش‌پا افتاده است. و به‌هنگامی که روزنامه‌ها منتشر نشوند و روزی نامه‌ها جایگزینشان شوند، جز این انتظاری نباید داشت.

"اتحاد چپ" بارها و بارها در زمینه استبدادی که در قالب ولایت فقیه رخ مینماید، و در مورد خواست‌ها و برنامه‌های ولایت فقیه‌پویان، خواستگاه طبقاتی آنها و آیشخور اندیشه‌هایشان نوشته است بنابراین اندک بدین نکات نمی‌پردازیم. و نیز در این مقاله قصد ما بررسی دقیق و در جزئیات ولایت فقیه تصویب شده و افشای مشروعیت موصرح در قانون اساسی در حال تصویب نیست. این را نیز به بعد و به هنگام انتشار متن تصویب شده‌ی قانون اساسی موکول می‌کنیم. آنچه در این جامه نثار است اشاره به عواقب ملموس



و قابل پیش بینی ولایت فقیه و اشاره به و خلائف نیروهای حجت در قبال این نظام و برنامه‌های ولایت فقیه بدون است. ولایت فقیه چیزی جز روحانی سالاری در همه سطوح زندگی اجتماعی و سیاسی و نیز انتقال سلسله مراتب روحانیت به عرصه کالی اجتماعی و تحمیل این سلسله مراتب به جامعه نیست. و این بجز استبداد فئودالی بهار نخواهد آورد، چون روحانی سالاری اصولاً بر اصل امتیاز و برتری فشری از جامعه، یعنی روحانیون، بر دیگر لایه‌ها و اقشار و طبقات اجتماعی بر می‌باشد. آنها خود را عاقل و کامل و دیگر انسانها را باقر و ناقص و باطل و جرو ضار منظور می‌دارند، با حرکت از این اصل اعلام شده‌ها، چاره‌های جز این ندارند که استبداد و سالاری خود را در همه عرصه‌ها و در تمام زمینه‌ها گسترش دهند؛ در فعالیت‌های اقتصادی، در فعالیت‌های اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و حتی در عرصه زندگی خصوصی انسانها. و همین است که با تحقق ولایت فقیه استبدادی آنچنان سناه بر جامعه ما حاکم خواهد گشت، که تنها با استبدادهای قرون وسطائی قابل مقایسه خواهد بود. لکن با یک تفاوت عمیق و تعیین کننده: و آن اینکه این بار تعیین استبدادی بر زمینه سرمایه‌داری قرار خواهد داشت. تمام گفته‌های ولایت فقیه بدون در ریاضها از بین بردن استثمار و چیزی بغیر از سرمایه‌داری بود، جز جزء ولایت و عوام‌فرینی نیست. کلبه ولایت فقیه بدون اصل مالکیت و انباشت سرمایه و کارمردوری را به رسمیت شناخته و بدینسان ارکان اصلی نظام سرمایه‌داری را پذیرفته‌اند. و آنگاه که این اصول پذیرفته شد تمامی گفته‌ها در مورد مبارزه با استثمار، محدود کردن مالکیت و حتی مبارزه با ربا خواری آب در هاون کوفتن است. و نیز آنگاه که نظام سرمایه‌داری پذیرفته شد، وابستگی به امپریالیسم جهانی و بازار جهانی سرمایه اجتناب ناپذیر می‌گردد، زیرا که نظام سرمایه‌داری حاکم بر کشور ما با هزاران بند و زنجیر مرئی و نامرئی به امپریالیسم وابسته می‌باشد و بدینسان است، که تمامی کفاره‌های "ضد امپریالیستی" ولایت فقیه بدون نیز جز خشت بر آب زدن نخواهد بود، همانسان که تاکنون جز این نبوده است.

و قابل پیش‌بینی ولایت فقیه و اشاره به وظایف نیروهای جب در قبال این نظام و برنامه‌های ولایت فقیه‌یون است. ولایت فقیه چیزی جز روحانی سالاری در همه سطوح زندگی اجتماعی و سیاسی و نیز انتقال سلسله مراتب روحانیت به عرصه کالی اجتماعی و تحمیل این سلسله مراتب به جامعه نیست. و این بجز استبداد نتیجه‌ای به‌یاری نخواهد آورد، چون روحانی سالاری اصولاً "بر اصل امتیاز و برتری فشری از جامعه، یعنی روحانیون، بر دیگر لایه‌ها و اقشار و بافت‌های اجتماعات استوار می‌باشد. آنها خود را عاقل و کامل و دیگر انسانها را ناقص و ناکامل و جزو ضلالت‌منظر می‌دانند، با حرکت از این اصل اعلام شده‌شان چاره‌ای جز این ندارند که استبداد و سالاری خود را در همه عرصه‌ها و بر تمام زمینه‌ها گسترش دهند؛ در فعالیت‌های اقتصادی، در فعالیت‌های اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و حتی در عرصه زندگی خصوصی انسانها. و همین است که با تحقق ولایت فقیه استبدادی آنچنان سناه بر جامعه ما حاکم خواهد گشت، که تنها با استبدادهای قرون وسطائی قابل مقایسه خواهد بود. الاکن با یک تفاوت عمیق و تعیین کننده: و آن اینکه این بار چنین استبدادی بر زمینه سرمایه‌داری قرار خواهد داشت. تمام گفته‌های ولایت فقیه‌یون در رابطه با از بین بردن استثمار و چیزی بغیر از سرمایه‌داری بودن، جز خزعبلات و عوام‌فریبی نیست. کلیه ولایت فقیه‌یون اصل مالکیت و انباشت سرمایه و کارمردوری را به رسمیت شناخته و بدینسان ارکان اصلی نظام سرمایه‌داری را پذیرفته‌اند. و آنگاه که این اصول پذیرفته شد تمامی گفته‌ها در مورد مبارزه با استثمار، محدود کردن مالکیت و حتی مبارزه با ربا خواری آب در هاون کوفتن است. و نیز آنگاه که نظام سرمایه‌داری پذیرفته شد، وابستگی به امپریالیسم جهانی و بازار جهانی سرمایه اجتناب‌ناپذیر می‌گردد، زیرا که نظام سرمایه‌داری حاکم بر کشور ما با هزاران بند و زنجیر مرئی و نامرئی به امپریالیسم وابسته می‌باشد و بدینسان است، که تمامی گفته‌های "ضد امپریالیستی" ولایت فقیه‌یون نیز جز خشت بر آب زدن نخواهد بود، همانسان که تاکنون جز این نبوده است.

بنابراین آنچه که در شرایط کنونی در رابطه با ولایت فقیه تعیین کننده می شود، همانا این عجین بودنش با سرمایه داری و سرمایه سالاری و از این پایگاه وابستگی به امپریالیسم می باشد. و این جاست که تناقضات ولایت فقیه، انسان که در زمین خاکی مرسوم است بروز می کند و نظام فکری پندارگرایی این یا آن عالم روحانی را پیشیزی ارزش قائل نمی شود.

روحانیون بعنوان قشری ممتاز در جامعه با تمام بیماری های این امتیاز نیز روبرو خواهند بود. فساد، ارتشاء، مال اندوزی و تمام عواقب سوء اخلاقی آن همانسان که تاکنون، از این پس نیز و آنهم با شدت بیشتری دامگیرشان خواهد گشت. مگر نه اینکه هم اکنون نیز تاءکید بر روحانی سالاری — البته نه توسط همه ی روحانیون ولی اکثریت آنها — درست با چشمداشت این امتیازات سخت دنیوی صورت می گیرد؟ این تناقض را ولایت فقیه ی که براساس ریاضت بنا شده نمی تواند حل کند. تضادهای طبقاتی موجود در جامعه، بویژه تضاد بین بورژوازی و خرده بورژوازی، در بین روحانیون بازتاب خود را خواهند یافت. و این تضادها، به زبان یعجوج و معجوج هم که شده به زبان خواهد آمد و از یکپارچگی — البته در پندار روحانیت — جزمین پندار چیزی باقی نخواهد گذارد. این تناقض را هم ولایت فقیه ی که براساس وحدت روحانیت بنا گشته، نمی تواند برطرف سازد.

و باز ولایت فقیه ی که براساس عدل و داد و ریاضت کشی — و باز البته در پندار — بنا گشته در نبرد بین کار و سرمایه جانب سرمایه را خواهد گرفت و خصلت سرکوبگر و ضد کارگری خود را بیش از آنچه که تا به امروز نشان داده، که مواردش هم اندک نبوده است، بروز خواهد داد و این تناقض را نیز ولایت فقیه ی که در پندار تنها تقوا را امتیاز می داند تاب نخواهد آورد. از این تناقضات بازهم می توان برشمرد، که در واقعیت همین چندماه گذشته بارها و بارها و در سطوح مختلف بروز کرده اند. و همین تناقضات است که چون خوره نظام فکری پندارگرایی ولایت فقیه را از درون خواهد خورد و از آن جز پوسته ای که حایل دیکتاتوری سرمایه باشد باقی نخواهد گذارد. البته

بشرطی که این پوسته حایل رامناسبات سرمایه‌داری و نیازهای آن تحمل کند. و این در صورتی است که ولایت فقیه خود را با فرهنگ سرمایه‌داری نیز وفق دهد و چاره‌ای نیز جز این ندارد. حقارت فکری و عملی ولایت فقیه و کاسب مسلکی ولایت فقیه‌یون جز این راهی برای ایشان باز نمی‌گذارد. بازگشت به قهقرا که از ارکان فکری ولایت فقیه‌است، تاب مقاومت در برابر چرخ تاریخ را که رو به جلو دارد، نخواهد داشت و ندارد.

و اما وظیفه نیروهای چپ چیست؟

ولایت فقیه با تمام تناقضاتی که در درون خود نهفته دارد در عرصه نظری قادر به معابله با سوسیالیسم علمی نیست. افشای این ایده‌تولوژی و نشان دادن ماهیت واقعی و عملکردش وظیفه مبرم نیروهای چپ است. وظیفه‌ای که تاکنون در انجامش کم‌کاری شده‌است.

ولایت فقیه با مضمون ارتجاعی و واپس‌گرایی خود زمینه بسیار مساعدی برای تشدید و تعمیق مبارزات دموکراتیک نیروهای چپ فراهم آورده و خواهد آورد. در شرایطی که ولایت فقیه‌یون بر اصل امتیاز و برجستگی خود تکیه می‌ورزند و آن را اصل و اساس استدالات خود در مورد روحانی‌سالاری قرار داده‌اند، وظیفه نیروهای چپ است که بر مردم سالاری تکیه ورزند. دیکتاتوری روحانیون باید نقطه‌مقابل خود را در دموکراسی توده‌ای بیابد و در این عرصه یارای ایستادگی ندارد.

ولایت فقیه روحانی سالاری را پوشش سرمایه‌سالاری قراردادده و خواهد داد. این هم سرنوشتی سرمایه و نعلین در عرصه مبارزه طبقاتی سخت ضربه پذیر است و باید در افشاگری‌ها و تبلیغات نیروهای چپ در مد نظر قرار گیرد. ولی آنچه که امروزه مطرح است بسیج کلیه نیروهائی است، که خواستار و قادر به مقابله با ولایت فقیه می‌باشند. و این نیروها ناچیز نیستند. نیروی عظیم روشنفکران جامعه، نیروی عظیم زنان جامعه و بالاخره نیروی عظیم خلقها که حاضر به تن‌دادن به دیکتاتوری نعلین نمی‌باشند، نیروهائی هستند که به سرعت قابل بسیج‌اند و ایجاد جنبشی عظیم علیه

روحانی‌سالاری را تسهیل می‌کنند. مبارزه علیه دیکتاتوری برای ایجاد نظامی دموکراتیک براساس اصل مردم‌سالاری مطرح است و باید آن را آنچنان که هست دید. در این مبارزه پرولتاریا می‌تواند پیشنهاد زحمتکشان شود ولی تنها مشروط به این که مبارزان جنبش کمونیستی مبارزه علیه روحانی‌سالاری را با مبارزه علیه سرمایه‌سالاری، که مضمون آن است، پیوند دهند و از خلقی - بافی و کلی‌گوئی بپرهیزند. ممکن است که ولایت فقیه‌یون برای فرار از تناقضات و درماندگی خود دست به کشتار نیروهای چپ بزنند و اندونزی دیگری به راه بیاندازند، ولی این تنها ممکن است که شکست محتومشان را بدرازا کشد و لاغیر. بنابراین جنبش چپ باید با استراتژی و برنامه خود به‌مقابله با این دیکتاتوری برخیزد، شعارها و خواست‌های خود را مطرح نماید و از تداخل اپوزیسیون لیبرال و اپوزیسیون رادیکال و انقلابی در نبرد با روحانی‌سالاری جلوگیری کند. و نیز در نظر داشته باشد که این نبرد حتماً و مطلقاً نباید به اشکال مسالمت‌آمیز محدود گردد. در شرایط کنونی آنچه مهم است اشغال سنگرهای پیشین نبرد این جبهه است. و در چنین صورتی چه ولایت فقیه قادر به مستقر کردن خود بشود و چه نشود، نیروهای چپ در عرصه مبارزه اجتماعی بُردی دیگر خواهند داشت.

### لیبرال‌ها و ولایت فقیه

با تصویب اصل پنجم قانون اساسی ولایت فقیه که طرح حکومتی آیت‌الله خمینی از همان ابتدای قرار گرفتن ایشان در رأس قدرت بود، دیگر برای همه آشکار شد که مجلس خبرگان مجلس بیعت با ولایت فقیه بود و بس. این مطلب را ما در نوشته‌های متعدد در "اتحاد چپ" روشن کرده‌ایم. آنچه در مقابل این طرح استبداد مذهبی و روحانی سالاری تاکنون گفته و نوشته شده بود، عمدتاً از جانب نیروهای کمونیست بود که خیلی زودتر از کلیه نیروهای دیگر به روند سیاسی وقایع، چگونگی پیشرفت و استقرار جناح انحصارطلب توجه نموده و افشاگری‌های بموقع انجام داده بودند. درگرم‌گرم به قدرت‌رسی آیت‌الله خمینی بخشهای وسیعی از نیروهای انقلابی و دمکرات و حتی دسته‌های رمیده‌ی لیبرال‌های سنتی، تحت تأثیر جو شدیدی که جامعه را فراگرفته بود، از درک و شناخت مضمون وقایع، تنوع‌گرایش‌های پنهان و آشکار در درون سیل عظیم نیروهای مردم، گوناگونی برنامه‌های مستتر در حرکت لایه‌ها و جناح‌های قدرتمند و بالاخره ماهیت طرح "فقط جمهوری اسلامی نه یک کلمه بیشتر و نه یک کلمه کمتر" عاجز و غافل ماندند. با گذشت ماههائی چند، رفته رفته مسائل برملا شد و بسیاری از آرزوهای شیرین و خوش‌پنداران‌چون

جامعه توحیدی بنی‌صدر و امثالهم جای خود را به‌نگرانی‌ها و تلخکامیهای ناشی از رخدادهای انکارناپذیر داد. جناح انحصارطلب روحانیت بسرعت و با قاطعیت و اعتماد به نفسی که ناشی از قدرت توده‌ئی فعلی‌شان می‌باشد، عرصه‌های گوناگون سیاسی و مواضع قدرت در دستگاههای دولتی، دادگستری و بالاخره قانون‌گذاری را تصرف کرد، و از آنجا تا اعلام استقرار رسمی ولایت فقیه چیزی باقی نمانده بود. سازمان ما از همان ابتدا به چنین روندی اشاره کرده و در فرصت‌های مختلف و طی نوشته‌های متعدد به جزئیات و پیچ‌وخمهای حرکت انحصارطلبانه ولایت فقیه‌یون و فراز و نشیب‌های پایه توده‌ئی آنها و علل کشورقوسهای سیاسی رهبران این جناح و نیز واکنش طبقات مختلف مردم نسبت به گفته‌ها و کرده‌های آنها توجه داده‌است.

هم‌اکنون با تصویب بی‌سر و صدای اصل پنجم در مجلس خبرگان نقطه عطفی در جو سیاسی ایران پیش آمده‌است. تقارن فوت آیت‌الله طالقانی با وقت بحث و تصویب این اصل و پافشاری اخیر ایشان بر روی طرح دیگری برای حکومت اسلامی، امکان بسیج نیرو و بحث گسترده مسائل مربوط به ولایت فقیه را در افکار عمومی توسط بخش‌های واقع‌بین اسلامی فراهم کرد. ولی پیش از وقوع این حالت هم جریان سیاسی خاصی در صدد تبلور کردن و کانالیزه کردن نیروهای معترض و جمع و جور کردن مقاومت‌های رشد‌یابنده طیف وسیعی از اقشار و طبقات بود و از چندی پیش عناصر لیبرال نیز تکان تازه‌ئی خوردند. هم‌آن جریان سیاسی که عمدتاً در حزب جمهوری خلق مسلمان سازمان یافته بود و هم عناصر منفرد لیبرال، باتکای مقاومت و اعتراضات بیشتر شونده بخش‌های وسیعی از خرده‌سرمایه‌داران و در مجموع بخش خصوصی و باتوجه به رشد سریع نارضایتیهای گوناگون توده‌های زحمتکش و نیز نگرانی و ناخرسندی تمام و کمال فارغ‌النحصیلان، روشنفکران و بخش‌هایی از تکدو-کراتها، تشدید فعالیت کردند. پس از آن حمله گسترده‌ئی که آیت‌الله خمینی و فالانژها به آزادی‌بهای دمکراتیک و خلق کرد انجام دادند، اعتراضات و ایستادگیهای گسترده‌ئی از جانب سازمانها، نیروها، جناحها و افراد انقلابی،

دمکرات و حتی لیبرال بورژوا انجام گرفت، طوریکه انحصارطلبان که از سازمان کادری کارآمدی در سراسر کشور برخوردار نیستند، تاب مشکلات چند برابر شده را در آن فاصله زمانی کوناہ نیآوردند و قدم‌هایی چند به عقب رفتند و مجدداً فضای بازی هرچند محدود و مرعوب بوجود آمد. لکن این فضای باز محدود مشخصات جدیدی دارد و در صحنهٔ حرکات آزادان کارگزاران و دست‌اندرکاران و فعالین خاصی به چشم می‌خورند. در عرصهٔ عملی و آشکار نیروهای چپ هنوز مجالی نداشته‌اند. دمکراتهای پیگیر و آزادیخواهان متجدد هم هنوز فرصت و موقعیت مهمی نیافته‌اند و بهر حال در میدان مجاز جدید دور بدست رکیب و تشخیص‌های غریبی افتاده است:

#### لیبرالیسم اسلامی

جریانی که موصوف به اسلام است ولی داعیه آزادیهای بورژوازی را دارد، افرادی مثل آقای مراغه‌ئی که در هر شروع کلامی اول با قسم و آیه عبودیت خود را نسبت به قلهٔ قاف قدرت و حتی پائین‌تر، تاءکید می‌کنند و سپس به این طرف و آن طرف مفاد قانون اساسی خرده‌ئی ریز می‌گیرند و شکوه‌ئی آهسته می‌کنند.

البته عناصر لیبرال اسلامی پدیده‌ئی کاملاً "نوظهور نمی‌باشند. یکی از مشهورترین شان را در وجود آقای سنجابی می‌شناسیم که در پاریس آن تاکتیک خیلی هوشمندانه را به خرج دادند که: بگذار خودم را جا کنم به بین با او چکار کنم، لکن با به وزارت رسیدن حضرات و پایان فصلی نقش آنها در ایوژیسیون، پروندهٔ آن کار تاریخی هم بکجوری لاپوشی شد و جناحهای گوناگون قشر روحانیت و آقایان جبههٔ ملی، همه با هم، سکان کارها را بدست گرفتند و لیبرالها، هم آنهایی که از قدیم باقی مانده بودند و هم جدید... الولاده‌ها، جملگی بیعت کردند و طوری شد که در طول یک فصل کوتاه، که هنوز عرق به قدرت رسی آقایان خشک نشده بود، تنها ایوژیسیون مبارز و پیگیری که حامل خواسته‌های انقلابی توده‌ها و افشاءگر گرایشها و اقدامهای نوآستبدادی بود، همانا نیروهای رادیکال و سازش ناپذیر چپ و دمکرات



انقلابی بودند، که با طرح مبرم‌ترین و پیگیرترین مسائل و خواسته‌ها، تجسم آشکار استمرار انقلاب و تبلور اجتماعی اپوزیسیون در مقابل حاکمین و قدرتمداران جدیدشان با گسترده شدن دامنه اقدامات فالانژیستی و به‌ویژه با افتضاح انتخابات مجلس خبرگان و سپس هجوم سبانه به کردستان از یکسو و به روشنفکران روشن‌بینان مبارز و سازمان‌های آزاد و انقلابی از سوی دیگر، جو سیاسی جامعه عوض شد، ترکیب‌های متفق حکومتی ترک برداشت، بریدگی‌هایی ایجاد گردید و در صحنه علنی اپوزیسیون سیمای حزب جمهوری خلق مسلمان و چهره‌های متعددی از لیبرال‌های اسلامی که این بار با آیت‌الله شریعتمداری بیعت کرده بودند، شروع به فعالیت مشهود کردند. آنچه مربوط به حزب خلق مسلمان است، آشکار است که این حزب به موازات اشغال هرچه بیشتر مواضع حکومتی و قانون‌گذاری از جانب جناح حزب جمهوری اسلامی با همان روش آهسته و عمیق بران، از مواضع شراکت در قدرت به سنگرهای اپوزیسیونی، تغییر مکان داده است و اخیراً "با رویه هوشمندانه‌ئی از جو اعتراض و تناقضات معلق و موجود کلی سود برده و بخش‌های قابل توجهی از "فضلا" را مجذوب و مشغول کرده است! آنچه بیشتر در این مقاله مد نظر ماست عناصر لیبرال اسلامی و کم و کیف کوشش‌های آنهاست، این آقایانی که قصد پرواز با بال دیگران دارند و در ادامه سنت سخیفه جبهه ملی آقای سنجابی بعوض بسیج مستقل مردم علیه خودکامگی و متشکل کردن مستقل خود و هواداران بالقوه لیبرالیسم بورژوازی بازهم به سیاست دنباله‌روی و اتکاء به دیگران روی آورده‌اند، با اصطلاح می‌خواهند بر پشت نهنگان از آب بگذرند. از فلاکت‌های دیرینه تابلوی اجتماعی ایران عقب‌ماندگی‌های همه‌جانبه‌مبارزه طبقاتی و ناقص‌الخلقه و عاجز بودن سازمان‌یابی‌های سیاسی مختص هر قشر و طبقه است. قدرتمندانی حاکمه که پیوسته مخروط استبداد شاهنی در راه‌شان و اولیکارشی جناح‌های بزرگ سرمایه‌دار، بزرگ‌زمین‌دار و دسته‌های تکنوکرات و تئوکرات مضمونشان بوده‌است، با سیاست سرکوب شدید و همه‌طرفه، از جوانه‌زدن و سرکشیدن پیکارهای گسترده و شکوفان اجتماعی و پرورش

شخصیت‌های متناسب متبحر و کارآمد بهر قیمت جلوگیری کرده‌اند و آن جناح‌های کوچک و حقیری هم که در فواصل مساعد امکان‌پیدایی و شکوفایی داشته‌اند، عملاً "با کرنش و سازش در مقابل قدرتهای قاهر وقت تنازع بقاء کرده‌اند و کسانی که از این روش سرکشی کردند، در هر رگه و بخش اجتماعی به سختی منضوب واقع گردیدند و سیاست شدید. با عدم رشد متناسب و متکامل طبقات، چکیده‌های مبارزاتی، سازمان‌یابی‌های طبقاتی و نتیجتاً "شخصیت‌های تباور یافته قائم با لذات و متکی به جزایان‌های اجتماعی و طبقاتی خاص خود نیز پیدا و شکوفا نشدند. بورژوازی ایران گرفتار چنین پیدایش و گسترش پرضربه و شکسته‌ئی شد و این وضعیت ناشی از عقب‌ماندگی پیکارهای طبقاتی درونی و تداخل قوای همه‌جانبه سرمایه‌امپریالیستی، باعث شکستگی و ناقص‌الخلقگی و عجز و ناتوانی جناح بنه‌یهای سیاسی و فکری بورژوازی و ضعف تاریخی این جناح‌ها در تدوین و پیاده‌کردن استراتژی مستقل و بکار بستن راه و روبه‌های مبارزاتی بدون اتکاء به قدرتهای قاهر وقت گردید. لیبرالیسم بورژوازی ایران هم چون سایر جناح‌های سیاسی - فرهنگی بورژوازی ایران گرفتار چنین بیماری فلاکت‌باری است. این است که در زمان آریامهری، برای خود دسته‌بندیهای ترسیده و رمیده که چشم‌امید به امینی و ملکه فرح دوخته بودند ایجاد می‌کند و پس از بقدرت رسیدن انحصارطلبان اسلامی، به‌ناگهان نوع اسلامی این جماعت پیدا می‌شود. در حالیکه هم در آن زمان و هم در حال حاضر لیبرالیسم بورژوازی فی‌نفسه دارای پایگاه طبقاتی ویژه خود است. پایگاهی که احتمالاً "با آگاهی کاذب فعال است و لذا بدنبال رهبری سیاسی بیگانه به خود حرکت می‌کند و نیازمند روشنگری و بازیافتن درک و بینش خاص قشر خود می‌باشد تا بتواند شخصیت‌های سیاسی - فرهنگی متناسب با نیازهای واقعی اجتماعی خود را باز شناسد و آنها را مورد حمایت قرار دهد. مسئولیت سیاسی و فکری این حضرات لیبرال بورژوازی که دستکم می‌توانند از نا - کامی‌های متعدد اسلاف خود و نمونه‌های بسیار متعدد بین‌المللی عبرت‌گیرند و به یک راه و روبه مستقل روی آورند کم نیست. این حضرات با سهل‌گرایی و

مقام طلبی‌های پرخفتی که از خود نشان می‌دهند، خیلی زود یک پای خود را به رضای صاحبان قدرت می‌بندند و از همین جاست که دیگر نه روی گریز و نه طاقت ستیز نشان می‌دهند. اینها که هیچگونه توجهی به جنبش مردم و به ویژه به رگه‌های اجتماعی نزدیک به کلام و کتاب لیبرال بورژوا ندارند، عملاً دست به جناح‌های قاطع فالانز و یا روحانیت بورژوا مسلک را در بسیج و بدنبال خود انداختن آن رگه‌های اجتماعی باز می‌گذارند و این خبط سیاسی عواقب خود را ببار می‌آورد. در حال حاضر قید اسلامی برای هرگونه فعالیت و انتقاد نرم و پیشنهاد ملایم قائل شدن نمی‌تواند صرفاً "بعنوان یک نوع رعایت وضع و توجه به علایق عامه مطرح باشد. عبودیت و چاکرمنشی نسبت به ولایت فقیه، سکوت و مماشات در مقابل علمداران این طرح و سجده‌گذاری به آستان آنها، نمی‌تواند تاکتیک بشمار آید، خیرا این عجز و التماس‌های مکرر و بی‌توجهی به نیروهای موجود متحرک اجتماعی عوارض و عواقب خاص خود را بوجود می‌آورد. در شرایط و جو حاضر، این آستان بوسیله‌های اپورتو-نیستی لیبرالها باعث می‌شود که جناح قاطع و توانمند ولایت فقیه هر لحظه بتواند به آنها هجوم آورد، به آنها هتاکی کند و وضعیت حقیرشان را در کلامی تند و خشن به رخشان بکشانند و اگر لیبرالها از دست این جناح قاطع و خشن و انحصارطلب به‌جناح دیگری از روحانیت که نرم و ملایم و متعادل می‌نماید روی آورند، بازهم در متنی از قشر روحانیت‌خانه گرفته‌اند و به هر رو پا به جای سفتی ندارند. در اینجا جاست که لیبرالها به‌عوض اینکه با تکیه به نیروهای اجتماعی، از این و آن بخش روحانی استفاده تاکتیکی بکنند، خود به ابزار مورد استفاده جناح‌های روحانیت تبدیل می‌شوند. سربزن‌گاه‌های سیاسی سکوت کردن و دیر در میدان حاضر شدن دیگر نتیجه بدیهی چنین بی‌مایگی‌هاست. بی‌سبب نیست که آقای مراغه‌ئی تازه پس از تصویب ولایت فقیه با هزار اما و اگر درباره آن چهار جمله می‌گوید و تازه انتقادش متوجه جزئیات است زیرا که مجبور است بگوید: "ولایت فقیه از نظر اصول مورد قبول است" ایشان وقتی فکر متشکل شدن را مطرح می‌فرمایند، بازهم چشم

امید به قم دارند. میگویند: ما همه جمع شویم برویم قم خدمت آقا و آنجا قطعنامه‌ی صادر کنیم!!!

نه آقای محترم: تا نکنی جای قدم استوار، پای منه در طلب هیچ‌کار. سخن کوتاه بورژوا - لیبرالیسم ایران متفرق، مرعوب و بدون اعتماد به نفس بی برنامه و بی فرهنگ عمل می‌کند. این حالت لاجرم آنها را به تک‌تک افرادی که تسلیم قدرت وقت هستند تبدیل کرده است که در حال حاضر در خدمت قشر روحانیت و به ویژه جناح انحصارطلبان آن قرار می‌گیرد. در پیچ و خم‌های پرتشیب سیاست به دامن قدرتمندان وقت می‌غلطد و قادر به ارائه و عرضه طرح برنامه ویژه خود و پافشاری روی مواضع آن نمی‌باشد. از این رو عملاً "دفاع از آزادیهای دموکراتیک وظیفه‌ی است که چونان بسیاری از تکالیف تاریخی دیگر در حیطه عمل روزمره و مستقل نیروهای چپ و دموکراتهای انقلابی است و این تکالیف در ارتباطی انفکاک‌ناپذیر با حقوق دموکراتیک و بسیج توده‌ی زحمتکشان شهر و روستا قرار دارد. بنابراین حضور مجدد و توانمند چپی‌ها و دموکرات‌های انقلابی در کلیه صحنه‌های آشکار و پنهان پیکار برای آزادی و دموکراسی و به ویژه به منظور طرح و به‌کرسی نشاندان طرح واقعی شوراها ضرورتی بیش از پیش است.

در اوضاع کنونی و در یک دوران طولانی‌اتی، ایجاد و پرورش یک طیف قدرتمند و خواهان دموکراتیسم پیگیر است، که بعنوان قدرت متقابل می‌تواند از سلطه همه‌جانبه مستبدین جدید جلوگیری کند.

چپ می‌تواند و باید ابتکار عمل را در دست گیرد

"انتخابات" مجلس خبرگان آنگونه که انتظارش می‌رفت، تمام شد. حزب جمهوری اسلامی و ولایت فقیه‌یون هرآنچه توانستند کردند، بهار عاب، تهدید، تحمیق، تقلب دست یازیدند. تا در این "انتخابات" برنده باشند و شدند. لکن افتضاحاتی که در این رابطه به بار آوردند، قبل از آنکه مسئله‌شان را حل کند، مشکلاتی دیگر برایشان به بار آورد. آنها این مجلس را طرح ریخته بودند تا از این طریق از همه‌ی نیروهای اجتماعی بیعت بگیرند، ولی در عمل کوتاه‌فکری و عقب‌ماندگی ویژه‌شان، آنها را بدانجا کشانید، که نه تنها نتوانستند این مقصود خود را عملی سازند، نه تنها نتوانستند نیروهای چپ را به بیعت وادارند، بلکه "وحدت کلمه" را نیز برهم زدند و بیعت بخش قابل توجهی از نیروهای روحانی را نیز بی‌بنیان ساختند. شرکت نکردن آیت‌الله شریعتمداری در انتخابات، اعتراض آیت‌الله‌ها، شیرازی، قمی، محلاتی و غیره به نتیجه‌ی انتخابات همه دال بر این امر رخ داده‌است. مجلسی که چنان طرح‌ریزی شده بود، که سفره‌آشتی‌کنان و تقسیم‌غنائم بین بورژوازی متوسط و خرده بورژوازی سنتی باشد، بعلت هراس ولایت فقیه‌یون از باختن انتخابات، آنها در شرایطی که نارضائی روزافزونی گسترش می‌یافت، به عکس خود بدل گشت. تضادها و تناقضات و اختلافات را دامن

چپ می‌تواند و باید ابتکار عمل ۷۷/۰۰۰

زد و نشان داد که ولایت فقیه‌یون جز از طریق اعمال زور، جز از طریق اعمال قدرت انحصارطلبانه قادر به نگاهداشتن زمام امور در دست خود نیستند. فتوای نابهنگام آیت‌الله خمینی در ظهر روز "انتخابات"، که برای کشاندن مردم به پای صندوق‌های "انتخاباتی" پخش شد، نتوانست مؤثر واقع شود. بخش‌های بزرگی از مردم نشان دادند که به‌راستی نسبت به چنین انتخاباتی بی‌تفاوت‌اند و این‌ها بجز بخش‌هایی هستند، که آگاهانه "انتخابات" مجلس "خبرگان" را تحریم کرده بودند. عدم تأثیر این فتوا ضرورت زورگویی ولایت فقیه‌یون را روشنتر از پیش برایشان برملا ساخت. و نتیجه را دیدیم. نطق‌های آنچنانی صادق‌خانی، حمله به روزنامه‌های آزاده و... و اینک فتوای مجدد آیت‌الله خمینی، که هرگونه اعتراض به این "انتخابات" و رسوائی‌های آن را نیز "موجب سخط خداوند و از معاصی بزرگ و مجرمات عظیم" می‌داند. این که چرا چنین فتوائی صادر می‌شود، روشن است. ولایت فقیه‌یون می‌خواهند اختناق بی‌س سیاه به زحمتکشان ایران تحمیل کنند و در عین حال هر اعتراض و انتقادی را بنام اسلام درهم بکوبند. این خواست آنهاست، در منطق آنها می‌گنجد و جز این نمی‌توانند. لکن این خواست هنوز آنچنان که می‌خواهند به تحقق نپیوسته است و هنوز امکانات فراوانی برای جلوگیری از تحقق این آرزوی سیاه موجود است که با در نظر گرفتن شرایط کنونی، آنهم بصورتی واقع‌بینانه، و تنظیم سیاستی منطبق بر این شرایط، می‌توان بکار گرفت.

شرایط اجتماعی - سیاسی موجود پیچیده و بغرنج است. در مقابل یورش فاشیستی انحصارطلبان و ولایت فقیه‌یون نیروهای گوناگونی به‌مقابله برخاستند و هرکدام، با زمینه خاص طبقاتی خود، می‌کوشند تا رهبری جنبش مخالف را بدست گیرند.

بخشی از سرمایه‌داران بزرگ و متوسط و نیز خرده بورژوازی با حمایت مستقیم امپریالیست‌های اروپائی، می‌کوشند بختیار را بعنوان راه‌حل معضلات و مشکلات جامعه، ما بسازند و بپردازند و وی را به ناراضیون تحمیل کنند. دوستان سابق بختیار نیز علی‌رغم تمام شعبده‌بازیهایشان به این راه کشانده

خواهند شد و اگر بختیار را هم به عنوان رهبری نجاتبخش از نابسامانیهای خود نپذیرند، راه او را خواهند رفت. ایجاد جبهه‌ای با شکل و شمایل غیر مذهبی، با اصطلاح لیبرال و آزادیخواه، ولی مدافع منافع بورژوازی.

جناحی دیگر از این سرمایه‌داران و خرده‌بورژوازی می‌کوشند تا در زیر پرچم حزب جمهوری اسلامی خلق مسلمان اپوزیسیونی بازم با اصطلاح لیبرال و آزادی‌خواه ولی در لباس و پردهٔ مذهب برپا کنند و با پشتیبانی روحانیون معتبری چون شریعتمداری، شیرازی، محلاتی و... و نیز کسب پشتوانه‌ی توده‌ای از طریق بسیج نارضائی‌ها و سازمان دادن آنها، با استفاده از اعتقادات کمابیش مذهبی مردم، رهبری جنبش مخالف فاشیسم و ارتجاع را بدست گیرند.

این دو جریان در عین حال متحد یکدیگرند و بالطبع همگام عمل خواهند کرد.

در این میان عامل دیگری نیز وجود دارد، که در عین تمایل به این جریان از نوعی استقلال نیز برخوردار است. و آن ارتش است. ارتش هرچند که بدوراز این بستگی‌های طبقاتی نیست، ولی کماکان و درست در همین رابطه بعنوان مهره‌ای در دست امپریالیسم آمریکا باقی است و در هر زمان که شرایط ایجاب کند، به صحنه خواهد آمد. بازسازی ارتش در روند سرکوب مبارزات ملیت‌های تحت ستم و جنبش‌های زحمتکشان روستا، بهترین زمینه‌ی اعمال قدرت امپریالیسم آمریکاست. آمریکا دندان طمع خود را از ایران بر نکنده است. با همه جریانات سیاسی لاس می‌زند. با ولایت فقیه‌یون لاس می‌زند و می‌کوشد آنها را به اردوگاه ضد کمونیستی خود بکشد و ضد کمونیسم را وسیله‌ی نفوذ خود در این جریان قرار دهد. با بختیار لاس می‌زند و وی را علم می‌کند، تا برای روز مبادا سکنداری داشته‌باشد. با دوستان بختیار لاس می‌زند و آنها را دلگرم می‌سازد و بالاخره ارتش را دارد. وقایع ارومیه و مقاومت ارتش در قبال اعدام جنایتکاری که درجه سرهنگی داشت، نشان داد که این ارتش تسلیم روحانی سالاری ولایت فقیه‌یون نشده که هیچ، بلکه

چپ می‌تواند و باید ابتکار عمل ۰۰۰/۲۹

به تدریج بر اساس برآورد صحیح نیازی که اینان به ارتش دارند، برای آنها شاخ و شانه می‌کشد.

در این میان دولت بازرگان و جناحی از این دولت نیز هست، که منافع طبقاتیش آنرا بسوی وحدت با جناحهای فوق‌الذکر می‌کشاند. دولتی که می‌کوشد در بازسازی ارتش و دیگر نهادهای ماشینی دولتی بورژوازی امکان اعمال نفوذ بیابد.

و باز این همه مسئله نیست و پیچیدگی و بفرنجی اوضاع سیاسی - اجتماعی را بر ملا نمی‌سازد. آنچه شرایط را پیچیده‌تر می‌کند وجود گرایش‌های متعدد در درون نمایندگان سیاسی خرده بورژوازی سنتی و بخشی از بورژوازی متوسط می‌باشد.

جریانی که می‌کوشد سرمایه‌داری دولتی را تحمیل کند و متحد واقعی یک چنین سرمایه‌داری دولتی، یا به قول آنها اقتصاد توحیدی را در شوروی می‌یابد. که این نمی‌تواند با تشویق دولت ضد کارگری و غیر سوسیالیستی شوروی روبرو نشود.

جریانی که می‌کوشد سرمایه‌داری دولتی را تحمیل کند ولی در عین حال موضع ضد آمریکا اتخاذ ننماید و آمریکا را بعنوان متحد حفظ کند.

جریانی که می‌کوشد با اعمال سلطه بلا منازع خود، سرمایه‌داری خصوصی را تقویت کند و مخالف اعمال سیاست سرمایه‌داری دولتی است.

و بالاخره جریان‌های دیگری که در رهزهای سیال این سه جریان اصلی در نوسانند.

همه این جریان‌ها در شورای "انقلاب" و دولت موجودند. شورای "انقلاب" تنها در سیاست اختناق‌آفرین و ضد زحمتکشان خود یک‌دست و یکپارچه است، ولی در این دقائق و "جزئیات" چند تکه.

در مقابل این صف‌بندی‌های مشخص و یا کمابیش مشخص تنها نیروی جنبش چپ و دموکرات‌های رادیکال متحد آن باقی مانده‌اند، که هر چند از لحاظ اصولی در مقابل تمام جریان‌ها فوق‌تر قرار دارند، باز عمدتاً "بغلت



تشتت و پراکندگی و نیز به علت سرگیجگی و بهت زدگی ، و از همه بدتر ساده -  
گرایی به گرداب بی سیاستی در غلطیده اند .

تن دادن به اشتباه جبران ناپذیر شرکت در " انتخابات " مجلس خبرگان  
از جانب بخش‌های عمده این نیرو نشان دهنده بارز این ساده‌گرایی و بی  
سیاستی بود .

البته این بی سیاستی و ساده‌گرایی بدون علت نیست . دوران طولانی  
اختناق و سیاست سرکوب عریان رژیم محمد رضاشاهی ، که پیوسته محور اصلی  
برنامه‌ها و برخوردهایش قهر محض بود ، به واکنشی همانقدر عریان و ساده  
انجامید . ایوزیسیون چپ در برخورد به سیاست سرکوب و قهر رژیم ، به‌رموز  
و پیچیدگی‌های این سیاست و کم و کیف مقابله با آن واقف شده ، خود را پرورش  
داده و آبدیده شد . لکن نهضت عظیم مردم ، همراه با توطئه‌های امپریالیسم  
برای تثبیت اوضاع در ایران ، رژیم شاورا سرنگون کرد و پس از " تسلیم "  
معروف ارتش به رهبران اسلامی ناخدایان کشتی حکومتی را سیاستی دگر آمد .  
دیگر سیاست هیات حاکمه تنها آن سیاست قهر عریان و سرکوب آشکار نیست .  
عوام‌فریبی ، غلط اندازی ، تمجید کردن ، حمله کردن ، جاخالی دادن ، به  
دلجوئی برخاستن ، باز حمله کردن ، آرامش‌های مشکوک و هجوم‌های غافلگیر-  
انه ، بر سر میز مذاکره دعوت کردن و سپس آن را وسیله حمله قرار دادن ،  
روی خوش نشان دادن ، از وحدت سخن گفتن و بناگاه بازی وحدت را بهیچ  
گرفتن و بالاخره تمام این بندبازیهای سیاسی آقایان پیرو جوان حکومت و  
تلویزیون و قم در کنار براه افتادن یک جریان لچاره سیاسی مجهز به چوب و  
چماق و تفنگ و مسلسل ، اکثر نگاه‌ها را متوجه سطح نمود و از اندیشیدن به  
عمق بازداشت ، که نمونه‌ی بارز آن همانا شرکت در خیمه‌شب‌بازی انتخابات  
بود .

جنبش چپ عملاً " نشان داده ، که هنوز مرد این میدان نیست . جنبش  
چپ به‌ندرت ابتکار ویژه‌ای زده‌است ، به‌ندرت ابتکار عمل را در دست داشته و  
خود مُصدِر مبارزه عملی مستقلی بوده است . تنها جریانی که در این میان

چپ می‌تواند و باید ابتکار عمل ۸۱/۰۰۰

استثنا می‌نماید، جنبش ملیت‌های تحت ستم است. و آنهم به‌این دلیل که این جنبش‌ها نیز خودجوش بودند و چپ در آنها اگر هم تاءثیری گذاشته، باز بی‌سیاستی خود را کم بروز نداده است.

در این میان از نیروهای بااصطلاح چپ ولی درواقع وابسته، که به‌مثابه کارگزاران سیاست شوروی و چین عمل می‌کنند، انتظار نمی‌رود که نمی‌رفت. آنها را همان بس که به دنبال دربروزگی قیله‌های سیاست خود در مقابل هیئت حاکمه، خود بدربروزگی بیافزایند، که افتادند.

لاکن جنبش چپ راستین بار مسئولیتی‌گران را بدوش می‌کشد. این جنبش را هم‌اکنون پس از انجام انتخابات و تشدید جبهه‌گیری‌های درون هیئت حاکمه، درون بورژوازی و خرده‌بورژوازی خطرات بزرگی تهدید می‌نماید.

اولین خطر، خطر سرکوب فاشیستی است. در مقابله با این خطر عمده‌ترین و مهم‌ترین محمل و سلاح جنبش چپ، مبارزات ملیت‌هاست. این‌بارها گذشته‌ایم و بار دیگر تکرار می‌کنیم. در شرایط کنونی، در شرایطی که هنوز باقیه کارگر بعنوان نیروی سازمان یافته و آگاه به منافع طبقاتی خود، بصورت باقیه پای در عرصه مبارزه سیاسی نهاده‌است، جنبش ملیت‌های تحت ستم، که در ارتباط مستقیم با مسئله ارضی قرار دارد، از عمده‌ترین محمل‌های مبارزه سیاسی - اجتماعی نیروهای مترقی و پیشرو می‌باشد.

وای این بمعنای نادیده گرفتن نیروی بالقوه اعتراضی زحمتکشان شهری نیست. نه تنها نیست، بلکه بهره‌برداری درست از این عمده‌ترین و مهم‌ترین سلاح در گرو یافتن راه حل مناسبی برای خروج از محدوده مبارزات اکونومیستی کارگران شهری می‌باشد. مسئله بر سر پیوند مبارزاتی زحمتکشان شهر و روستا بر مبنای سیاسی است و آنهم در جهت منافع سیاسی مشترک.

و باز این بمعنای نادیده گرفتن نیروی بالقوه دموکرات و آزادیخواه در شهرها نمی‌باشد. در شرایط کنونی دامن زدن به حرکت مشترک - البته نه بمعنای سازمانی آن - کلیه نیروهای ضد ارتجاعی و ضد امپریالیستی در مقابله

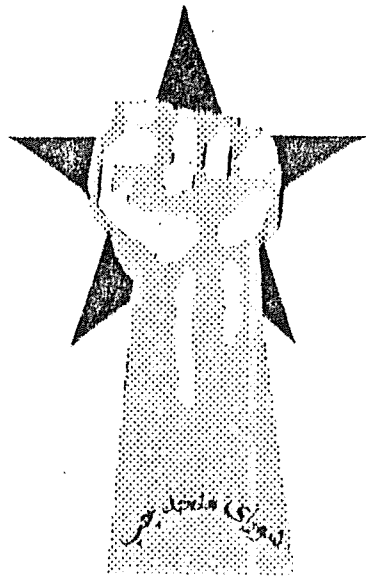
با فاشیسم در دستور روز قرار دارد، که اولین شرط آن اتحاد خود نیروهای چپ است. بهر صورت و در هر شکل ممکنه. در غیر اینصورت خطر دوم است، که جنبش مستقل چپ را به خطر خواهد انداخت. خطر دنباله‌روی. اشتباه نیروهای سیاسی در مبارزه با رژیم منفور پهلوی این بود، که صفوف خود را مشخص نکرده بودند. آنها اکثراً "به زیر عبای روحانیون خزیدند، صف‌بندی خود را مشخص نکردند و چنین شد که جنبش ملاحور شد. از این اشتباه باید آموخت در شرایطی که باید بطور عمده و اساسی با خطر فاشیسم مقابله کرد، این خطر تهدید کننده وجود دارد، که نیروهای چپ نتوانند استقلال مبارزاتی خود را حفظ کنند و باز بدنباله‌روی کشیده شوند. این بار به دنباله‌روی از لیبرالیسم.

نیروهای اجتماعی هر یک برای حل مسائل اجتماعی راه‌حلی و کلمه‌ای دارند. " وحدت کلمه " دیگر مطرح نیست. این نیروها باید با شعارهای خاص خود وارد عرصه مبارزه ضد فاشیستی و ضد امپریالیستی شوند، تا رنگ‌نیازند، معضلات اجتماعی را آنچنان که هست نشان دهد. آن " وحدت کلمه " خصلت خود را بروز داد و در شکل " متکلم وحده " میلور شد، و دیگر نباید چنین خطری را متقبل شد.

باید با تاءکید بر استقلال جنبش چپ و جنبش زحمتکشان، همه‌ی نیروها را علیه هجوم فاشیسم و امپریالیسم بسیج کرد. نیاید فریب شعارهای بااصطلاح ضد امپریالیستی رهبران خرده بورژوازی سنتی را خورد و در عین حال نباید لحظه‌ای بدنباله‌روی در غلطید. باید در این پیکار طبقاتی نشان داده شود، که تنها طبقه‌ای که رسالت رهبری جنبش و حل معضلات اجتماعی را دارد طبقه کارگر است و بس. و این مهم تنها در صورتی به دست آمدنی است که نیروهای چپ از قاتون‌گرایی و لگالیسم بپرهیزند، جنبشی مخالف خارج از پارلمان را دامن بزنند و بالاخره دست از گروه‌گرایی بردارند.

جنبش چپ اکنون می‌تواند و باید ابتکار عمل را در دست گیرد. و این

حرف اول و آخر این مقاله است.



شورای متحد چپ برای دموکراسی و استقلال

---